

بذر

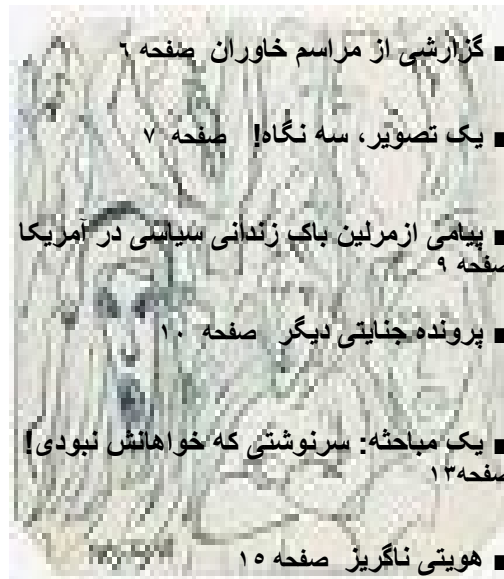
ویژه زندان و کشتار ۶۷
مهر ۱۳۸۶

نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، برناک جوان، نسیم عصیان، پویا فروتن

www.bazr۱۳۸۴.com

Email: bazr۱۳۸۴@gmail.com



■ جنبش دانشجویی: سرکوبها و ضرورت پیوند تجارب دو نسل صفحه ۱

■ بیانیه دانشجویان و فعالین چپ درباره کشتار زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ صفحه ۳

■ پیکار خاطره ها! گفتگو با یکی از رفقای بازمانده از کشتار ۶۷ صفحه ۱۶

مسئله سرکوب روبرو بوده و هست و تا کنون بهای زیادی است. این امر طبیعی است چرا که با یک دیکتاتوری پرداخته مذهبی روبرو هستیم. ما در هر صورت باید آماده رویارویی با این مسئله باشیم. آنچه که مهم است این است که پرچم مبارزه نباید بر زمین بماند. این حقیقت را دکتر ناصر زرافشان بخوبی بیان کرده است:

«... مسأله اینه که جامعه در کلیت خودش همه این

ضربه ها را توی شکم خودش می گیره، خنثی می کنه، نفس تازه می کنه و بعد به میدون می یاده؛ یک نفر، دو نفر، ده نفر، صد نفر را می شود زندان کرد، می شود کشت. ما الان توی قطعه ۳۳ بهشت زهرا ایستادیم، بالای سر بچه هایی که عمدتاً شهدای دوران شاه هستند. می شود کشت، می شود اعدام کرد، می شود زندان کرد ولی تمامی یک ملت را نمی شود برد و ریخت توی دریا. ملت در تمامیت خودش این ضربه ها را دریافت می کنه، خنثی می کنه، نفس تازه می کنه و باز بلند میشه و حقوقشو می خواد...»

اگر ما این جهت گیری و روحیه ای که زرافشان بر آن تاکید کرده نداشته باشیم قادر نخواهیم بود وظایف تاریخی مان را بدرستی انجام دهیم.

اما آنچه که مهم است این است که چگونه باید از پس این سرکوبها بر بیاییم. منطق صحیح این است که سرکوبها باید کمترین ضربه را به کل جنبش وارد آورد ما بایستی بیاموزیم که چگونه از جنبش در مقابل حملات حاکمیت محافظت نماییم و ادامه کاریش را تأمین کنیم. برای انجام اینکار در نظر گرفتن چند فاکتور اساسی مهم هست.

اولین فاکتور این است که باید درک درستی از اوضاع سیاسی و سیاستهای سرکوبگرانه رژیم در هر دوره داشت. باید دشمن و شیوه هایش را شناخت. ضرب المثلی است که می گوید "خودت را بشناس، دشمن را بشناس، صد بار می جنگی و به خطر نمی افتی!"

دومین فاکتور توده ای کردن هر چه بیشتر جنبش بطور مشخص جلب حمایت گسترده مردمی و به صحنه آوردن آنهاست. هر چقدر مردم بیشتر به میدان بیایند، امکان مقابله با سرکوب بیشتر می شود.

سومین فاکتور استفاده از تجربیات نسل گذشته است که لزوم آن در شرایط کنونی به شدت احساس می شود.

بدون درک صحیح از شرایط سیاسی روز ما قادر نخواهیم بود از سرکوب رژیم سنتز لازمه را که راهگشای و چاره ساز جنبش باشد به عمل آوریم. من اعتقاد دارم که جدا از دفاع حقوق بشری به مسئله زندان و سرکوب ما احتیاج داریم که با نگاه موشکافانه و عمیق این پدیده را مورد بررسی قرار دهیم. به همین جهت و با توجه به ضیق وقت من اشاراتی کوتاه به سیاستهای سرکوبگرانه رژیم نسبت به موج نوین جنبش دانشجویی از سال ۱۳۷۸ به این سو می کنم. موجی که از آنزمان تا کنون با سه دوره سرکوب روبرو شده است. که هر دوره محرکهای سیاسی آن متفاوت بوده است.

۱۸ تیر نقطه عطفی در موج نوین جنبش دانشجویی محسوب می شود. تا آنزمان علیرغم برخی بگیر و ببندها و فشارهای معین، خیال رژیم از جنبش دانشجویی تا حدی راحت بود چرا که کنترل سیاسی آن را در دست خود داشت. توانسته بود با ترفند دوم خرداد این جنبش را به کانال دعوای دو جناح بکشاند. اما خیزش ۱۸ تیر ورق را برگرداند. مهار سیاسی این جنبش از کف جناحهای رژیم خارج شد. ماهیت جریان دفتر تحکیم وحدت به عنوان بازوی سرکوب و تفرقه رژیم برای توده های دانشجوی عیان شد. توهمنات توده دانشجوی نسبت به تأمین مطالبات شان در چهارچوب قانون اساسی و جریان اصلاح طلبی فرو ریخت.



جنبش دانشجویی: سرکوبها و ضرورت پیوند تجارب دو نسل

سخنرانی سورنا هدایت در دومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران، کلن - اگوست ۲۰۰۷ *

رفقا و دوستان خوشحالم که در میان شما هستم. در میان جمعی که تلاش می کنند دستاوردهای یک نسل انقلابی پایدار بماند و یاری رسان ما نسل جدید باشند.

خوشحالم در کنار شما هستم تا اعلام کنم که جوانانی که در سالهای دهه ۶۰ کودکانی کم سن و سال بودند و یا اصلاً به دنیا نیامده بودند دور جدیدی از مبارزات آزادی خواهانه را علیه جمهوری اسلامی آغاز کرده اند. بر ضد همان مرتجعینی که پدران و مادران ما را به خاک و خون کشیده اند.

جمهوری اسلامی از زمان بقدرت رسیدنش همواره سعی کرده با همه امکانات خود نفوذ ایده های ترقی خواهانه و پیشرو را در جامعه از بین ببرد و ایدئولوژی عقب افتاده و جنایت کارانه اسلامی اش را تثبیت کند. کشتارهای دهه ۶۰ و به ویژه کشتار ۶۷ بخشی از این پروژه کلی رژیم در جهت نابودی هر گونه تفکر آزادی خواهانه بود. آنها زبونه باقی مانده زندانیان سیاسی را به چوبه های دار سپردند تا نسل ما را از تجارب نسل شما محروم کنند. تا ما را از ایده ها و تفکرات پیشرو و از آرمانخواهی دور سازند. اما از خاکستر وجود بهترین دختران و پسران مردم بار دیگر آرمان شان در جامعه سر بلند کرد. آرمان رهایی انسانها از ستم و استعمار. تاریخ مبارزه طبقاتی نشان داد که دریای خون هم نمی تواند مانع جوشش این آرمان شود. بیشک مقاومت آگاهانه و تا به آخر انقلابیون نسل قبلی در زندانها و بیرون از زندان نقش تعیین کننده ای در این امر داشت. بسیاری از آنان از جانهای عزیزشان گذشتند تا آینده ما را تضمین کنند.

جمهوری اسلامی تجربه و تاریخ نسل شما را از ما دزدیده است. هر چقدر نسل جدید بیشتر با این تجربه و تاریخ آشنا شود. هر چقدر بهتر بتوانیم حلقه گمشده میان تجارب دو نسل را بازسازی کنیم. شاهد گسترش بیشتر آرمانخواهی در جامعه خواهیم بود و بیشتر قادر خواهیم شد تا آینده روشنی برای جامعه خود رقم زنیم.

همه می دانیم که تلاش های رژیم برای اسلامیزه کردن جامعه به بن بست رسیده است. موجی دیگر بپاخواست. بذرها بار نشستند و نهالها پا گرفتند و نسل جدیدی از فعالان مترقی و چپ بویزه در دانشگاهها پا به میدان مبارزه گذاشتند. جنبشی نوپا شکل گرفت. اما این جنبش نوپا نیز از بدو تولد خود با

حمله آمریکا به مرتجعین داخلی باجی نداد و پرچم دفاع از مطالبات حق طلبانه افشار و طبقات تحت ستم را برافراشت. اگر چه دشمن بنا به دلایلی (همچون تضادهای میان خود و مشخصاً تضادهایش با آمریکا و به اصطلاح تقویت سیاست ارتجاعی وحدت ملی) در ابتدا شکل گیری روند جدید جنبش دانشجویی برخورد قابل اغمازی نسبت به تحرکات جنبش دانشجویی مشخصاً بخش چپ آن از خود نشان داد. اما با رشد جنبش دانشجویی و افزایش روحیه مبارزه جویی دانشجویان این جنبش، دور نوینی از سرکوب را آغاز کرده که ابعاد و شیوه هایش متفاوت از دوره های قبلی است. امروزه این سرکوب بخشی از سیاستهای سرکوبگرانه چند وجهی است که رژیم در قبال کل جامعه اتخاذ کرده است. محرک اصلی این سیاستهای سرکوبگرانه ضعف مفرط رژیم در مواجهه با بحرانهای ملی و بین المللی است که در راه است و کل نظامش را تهدید می کند. اگر چه روشهای و برخوردهای متفاوتی نسبت به جنبشهای مختلف دارد اما ماهیت همه آنها یکی است. هر بخش از جامعه را به یک شکل می خواهد مرعوب کند.

امروزه جنبش دانشجویی از دو زاویه برای رژیم خطر ساز است:

یکم از این زاویه که کماکان سیاسی ترین و رادیکالترین جنبش توده ای تحت شرایط کنونی است. رژیم در هراس از تکرار خیزشهای ۱۸ تیر و خرداد ۸۲ است. دوم اینکه پتانسیل و امکانات آنرا دارد که سریعاً سازمانیافته شود. جنبش دانشجویی نه تنها می تواند خود سازمانیافته شود بلکه می تواند به روند سازمانیابی مستقل مردم نیز یاری رساند. رژیم سیاستهای سرکوبگرانه خود را به گونه ای پیش می برد که دامنه این دو خطر را برای خود محدود کند. هم تلاش می کند توده های دانشجویی را با سیاستهای مختلف مرعوب کند هم از طریق دستگیری و پرونده سازی و غیره در کار فعالین متشکل جنبش اختلال بوجود آورد. بی جهت نیست که رژیم موج جدید سرکوب خود را از پلی تکنیک آغاز کرده است. از دانشگاهی که نقش پیشرویی در مبارزات اخیر ایفا کرده است. مکانی که به درجات زیادی هم جنبش توده ای است و هم از فعالین پیگیری برخوردار است و دانشجویان از درجه بالای سازمان دهی برخوردار هستند. و تا کنون در دسره های زیادی را برای رژیم به وجود آوردند که برجسته ترین آن آبروی ریزی از احمدی نژاد بوده است. جو در پلی تکنیک بگونه ای است که از انجمنهای اسلامی چیزی جز پوسته نازک اسلامیش باقی نمانده و تفکر چپ و سکولار در این دانشکده غالب است. سازماندهی و همیاری دانشجویان امیرکبیر از یک سو و جرات و گستاخی آنها در حمله به حاکمیت از سوی دیگر سبب نگرانی رژیم شد. رژیم با انتقام گیری از دانشجویان پلی تکنیک می خواهد از کل جنبش دانشجویی زهر چشم بگیرد. اما این حملات انتقام جویانه و پرونده سازیهای ارتجاعی علیه دانشجویان فعال تا کنون با مقاومت دانشجویان روبرو شده است. عکس العمل دانشجویان در حمایت از رفقاییشان تحسین بر انگیز بوده و تجلی درجه بالای اتحاد و سازمان پذیری آنهاست و هم اکنون حاکمیت را در بد محمصه ای انداخته است. تلاشهای حاکمیت مبنی بر اعتراف گیری به شیوه قرون وسطایی جهت درهم شکستن روحیه مبارزه جویانه مردم با شکست روبرو شد. در عوض موجی از حمایت توده ای را در میان فعالین سیاسی در جامعه نسبت به جنبش دانشجویی براه انداخته است. اما واقعیت این است که برای درهم شکستن طرحهای سرکوبگرانه و فاشیستی رژیم این حد از مقاومت کافی نیست. نیاز به آن است که مردم در سطح وسیعتری برانگیخته شوند و

سرکوب وحشیانه جنبش دانشجویی در تیر ماه ۷۸ بهایی بود؛ که این جنبش برای خارج شدن از زیر چتر رژیم و استقلال خود از رژیم پرداخت. این مخالفت دانشجویان منافع سیاسی رژیم را به خطر انداخت و پایه های ایدئولوژیک آن را به زیر سؤال برد.

یکی از دلایلی که جنبش دانشجویی در این دوره دچار ضربات سنگین شد توهمی بود که در میان اکثریت فعالین دانشجویی نسبت به رژیم وجود داشت. برای مثال می توان به خاطرات زنده یاد اکبر محمدی رجوع کرد که خطاب به بازجویانش گفت "چرا مرا شکنجه می دهید مگر وظیفه شما حفاظت از جان و مال و ناموس مردم نیست." توهمات این گونه سبب شد که فعالین جنبش دانشجویی در آن دوره تحلیل صحیحی از رابطه شان با دشمن نداشته باشند و گارد شان در مقابل دشمن کاملاً باز باشد، همه فعالین و تشکلات علنی بودند و به همین دلیل فعالین خیلی زود دستگیر شدند و تشکلاتشان از هم پاشیده شد.

در فاصله ۱۸ تیر ۷۸ تا خرداد ماه ۸۲ با ورشکستگی روزافزون اصلاح طلبان و اصلاح طلبی روبرو بودیم. جنبش دانشجویی در مجموع سمت و سوی رادیکال تری بخود می گرفت. اما هنوز از ایده های چپ فاصله داشت. گفتمان اصلی حول پست مدرنیسم و سکولاریسم و ملی گرایی و لیبرالیسم و رفرمیسم بود. بر این دوره می توان دوره گذار نام گذاشت. دوره ای که در عین حال نیروهای نوینی را در بطن خود پرورش داد. ضربات پس از خیزش ۱۸ تیر بسیاری از فعالین را هشیار تر کرد. اما این هشیاری به سطح فعالیتهای متشکل دانشجویی نرسید. دشمن نیز با فشار بر فعالین دانشجویی دستگیر شده و بریدن حکمهای سنگین مانند ده سال برای احمد باطبی سعی در ارباب دیگر فعالین دانشجویی داشت.

اما این اوضاع به درازا نکشید. خیزش خردادماه ۸۲ صحنه را عوض کرد. در آن خیزش شبانه آخرین صفحات فریبکاری دوم خردادی در آتش خشم مردم سوخت. خرداد ۸۲ نمود این بود که دیگر امیدی به اصلاح این رژیم نیست در عین حال به دشمن نشان داد که جنبش دانشجویی پتانسیل بالایی برای توده ای شدن دارد و قادر است توده های وسیع مردم را با خود همراه کند. این خیزش به صورت غیر قابل پیش بینی توده ای شد به گونه ای که حتی قدرتهای امپریالیستی را نگران کرد. علائم يك جنبش انقلابی دانشجویی ظاهر شد. آوای ورشکستگی تفکر لیبرالیستی به گوش رسید. متاسفانه در این دوره هسته های دانشجویی فاقد پشتوانه تئوریک لازم و سازماندهی دقیق بودند و به همین دلیل به آسانی سرکوب شدند و نتوانستند ادامه کاری خود را تضمین کنند. قیام مردم و دانشجویان در آن دوره برای رژیم بسیار گران تمام شد. جو ضد رژیمی در سراسر کشور پا گرفت. به همین علت دشمن حساسیت زیادی از خود نشان داد. بازداشتهای خودسرانه، ضرب و شتم فعالین در خیابان از شیوه های این دوره دشمن نسبت به جنبش دانشجویی بود.

از سال ۸۲ رفته رفته چپ به گفتمان غالب در دانشگاه تبدیل شد. ایده های مارکسیستی مورد استقبال وسیع دانشجویان قرار گرفت. برگزاری ۱۶ آذر ۸۲ آغاز جدیدی بود. جنبش دانشجویی خود را به عنوان سیاسی ترین و رادیکالترین جنبش در جامعه به ثبت رساند. و توانست نقش موثری در پشتیبانی از دیگر جنبشها ایفا کند. و در حد توان خود دانشگاه را به صحنه دفاع از جنبش کارگری و جنبش زنان و ملل ستمدیده بدل کند. به برگزاری مراسمهای اول ماه مه و ۸ مارس و زنده نگهداشتن خاوران یاری رساند. جنبش دانشجویی از بلوغ سیاسی نسبتاً بالایی برخوردار شد. موضعگیریهایی جنبش دانشجویی علیه دخالت خارجی همزمان علیه استبداد داخلی مرز تمایز سیاسی روشنی را در جامعه تقویت کرد. در مقابل خطر

۱۹ سال از کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ گذشت!

بیانیه دانشجویان و فعالین چپ
درباره کشتار زندانیان سیاسی در
تابستان سال ۶۷

۱۹ سال از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می گذرد و ما همچنان در انتظار روزی هستیم که کمیته های حقیقت یاب و دادگاه های مردمی ضمن تحقیق و جمع آوری اطلاعات، با روشن ساختن تمام ابعاد این جنایت ضد بشری، نسبت به مجازات آمران و عاملان آن اقدام کنند.

پس از پایان جنگ و پذیرش قطع نامه ی ۵۹۸ از سوی حکومت اسلامی، شکسته شدن اتوریتیه کاذب نظام، فرار سربازان از جبهه، بحران های اقتصادی و اجتماعی گسترده و پیش بینی گسترش جنبش های اجتماعی در سال های پس از جنگ، حکومت اسلامی که از موج جدید اعتراضات و اعتصابات مردمی در هراس بود، طی ماه های مرداد و شهریور ۶۷ به اعدام گسترده ی هزاران زندانی سیاسی پرداخت.

این زندانیان سیاسی که شکنجه و زندان های طولانی مدت و همچنین روزهای خفقان آور دهه ۶۰ را از سر گذرانده بودند، متشکل شده و زندان را به مدرسه مبارزه تبدیل کرده بودند، تجربیات مبارزاتی ذقیمت آنها را قادر می ساخت که پس از آزادی از زندان با کمک به سازماندهی اعتراضات و اعتصابات مردمی به اپوزیسیون قدرتمندی برای حکومت اسلامی تبدیل شوند. بیهوده نبود که کشتار آنان با سراسیمگی و عجله وصف ناشدنی تحت مانور تبلیغاتی حکم قتل سلمان رشدی و پذیرش قطعنامه ۵۹۸، به بهانه حمله «مجاهدین» به شهرهای غربی کشور انجام گرفت. زندانیان در دادگاه های چند دقیقه ای تفتیش عقاید به جرم اعتقاداتشان به اعدام محکوم شدند. در میان اعدام شدگان بسیاری در حال گذراندن دوران محکومیت خود بودند؛ دوران محکومیت شمار زیادی از آنان به پایان رسیده بود و شماری از آزادشدگان دوباره فراخوانده شدند تا به جوخه های آتش سپرده شوند. ابعاد این جنایت ضد بشری به دلیل سانسور شدید خبری و و گسترده

به میدان آیند. امری که به تلاشهای همه نیروهای مترقی و چپ وابسته است و سرنوشت این دور از مبارزه را تعیین می کند.

البته فعالین چپ جنبش دانشجویی نیاز دارند که در مورد شیوه های فعالیت خود با توجه به اوضاع جدید بازنگری کنند. بویژه اینکه در شیوه های تا کنونی فعالیت ما نواقصی موجود بود. درست است که بخش چپ جنبش دانشجویی از درون مرزبندی با اصلاح طلبی و توهامات رفرمیستی سربلند کرده است اما در زمینه روشهای کاری هنوز چندان با روشهای قبلی و رایج درون جنبش دانشجویی مرزبندی همه جانبه نکرده است. روشهایی که بخش با علنی گزایی و قانونی گزایی همراه بوده است. هر چند که استفاده از این فضاهای علنی نشریات قانونی برای گسترش ایده های چپ مفید بوده، اما در جو سرکوبگرانه (در صورتی که ادامه دار بماند) استفاده از این قبیل روشها می تواند به ضد خود بدل شود و جنبش نوپا را با صدمات جبران ناپذیری روبرو سازد. جوانی و محروم ماندن از تجارب نسل قبل نیز مزید بر علت شده است. اینجاست که ضرورت پیوند میان تجارب دو نسل بیش از هر زمانی خود را نشان می دهد.

درست است که تفاوت های زیادی در شرایط سیاسی امروزی جامعه با دوران انقلاب و دهه ۶۰ موجود است و حتی در متدها و شیوه های سرکوبگری دشمن نیز تغییراتی حاصل شده است؛ اما تجربه نسل قبلی حاوی درسهای مهمی است که برای پیشبرد مبارزه ما حیاتی است. درسهای مثبت و منفی که به بهای خون هزاران هزار انسان انقلابی بدست آمده است. نسل ما نیاز دارد که در سطح وسیع با تجارب مثبت و منفی و متنوع نسل قبل آشنا شود. آیا نسل ما اشتباهات نسل قبلی را تکرار خواهد کرد؟ آیا نسل ما قادر خواهد بود که وظیفه ای که نسل قبلی نتوانست انجام دهد به پایان برساند؟ آیا نسل ما قادر خواهد بود پا بر شانه های نسل قبلی نهد و افق و چشم انداز انقلابی تر و وسیعتری را پیشروی خود قرار دهد؟ همه اینها به تلاشهای دو جانبه ما و شما وابسته است.

از این زاویه بررسی تجارب زندان و سرکوب می تواند درسهای مهمی برای کلیه جنبشهای مردمی بویژه جنبش دانشجویی داشته باشد. و به ایجاد جنبشهای مردمی مستقل از دول و افسرگرای یاری رساند. تجربه خونین نسل قبل نشان داد که به هیچ وجه نباید به ددمنشی این رژیم کم بهایی داد. موجودیت ضد انسانی این رژیم با سرکوب و جنایت تعریف می شود. این سرکوب و جنایت در هر دوره به شکل خاص ظهور کرده یک روز در غالب فرمان ۱۰ ماده ای و اعدام های ۶۰، یک روز در قالب کشتار ۶۷، روز دیگر کشتار و سرکوب کردها روز دیگر سرکوب زنان و امروز اعدام مردم بی گناه تحت عنوان اراندل و اوباش. سرکوب کارکرد ثابت این رژیم است و ناشی از تضاد آنتاگونیستی است که بین مردم ما و این دولت ارتجاعی موجود است. نسل قبلی به آنتاگونیسم بین خود با رژیم جدید کم بها داد و در نتیجه متحمل هزینه های زیادی شد. کماکان این سؤال بر اذهان ما سنگینی می کند که نسل قبلی چه تدابیری می توانست ببیند که این هزینه ها را کمتر کند. چه اشتباهاتی موجب شد که انقلاب ۵۷ چنین شکست سنگینی را متحمل شود. چه توهماتی در کار بود که مانع از برخورد درست به وظایف انقلابی شد. چه باید کرد تا دوباره اشتباهات قبلی تکرار نشود؟ ما نیاز داریم تا اینها را بدانیم. ما می خواهیم بفهمیم که چه بر شما گذشت؟ چرا اشتباهات استراتژیکی و تاکتیکی تا این حد بهای گزاف ببار آورده است؟

در عین حال ما می خواهیم از مقاومت شما نیز درس بگیریم. می خواهیم بدانیم دلایل سیاسی و انگیزه های ایدئولوژیک شما در میدانهای نبرد و سیاه چالهای رژیم چه بوده است. چه نیرویی در وجودتان بود که سبب آن همه مقاومت شد. چرا این همه زندانی سیاسی علیرغم شدیدترین شکنجه ها و فشارها بر آرمان های خود ایستادگی کردند. آگاهانه مرگ را بر خفت و خواری ترجیح دادند.

بدون شک این وظیفه همگی ماست که این گذشته پرافتخار را زنده نگه داریم. گذشته پر افتخاری که نیروهای چپ نقش برجسته ای در آن داشته اند. این میراث مشترک ماست. میراثی که باید حول آن گرداییم. آنچه را که رفقای از دست رفته به خاطرش مقاومت کردند و بر آن پافشاری نمودند را زنده نگه داریم. ما وظیفه داریم متحدانه این میراث انقلابی را به میان توده های وسیع بویژه نسل جوان ببریم و آنرا به بخشی از آگاهی سیاسی مردم بدل کنیم. تا با چشمانی باز در نبردهای پیشروی شرکت کنند. بدون شک برگزاری چنین سمینارهایی آگاهی بخش است و در شرایط کنونی می تواند به اتحاد میان نیروهای مترقی و چپ نیز یاری رساند. آن هم در شرایطی که انواع و اقسام اپوزیسیونهای بورژوایی و قدرتهای ارتجاعی در کمین نشسته اند که بار دیگر مبارزات مردم ما را به بیراهه کشانند و شکست تلخی را بر جنبش آزادیخواهانه مردم ایران تحمیل کنند. ■

یاد تمامی جانباختگان دهه شصت گرامی باد!

* این سخنرانی منعکس کننده نظرات تیم ماست که در این سمینار شرکت کرده است.
سورنا هدایت

آن در سراسر کشور هنوز روشن نیست؛ اما **مزار هنری زندانیان دهه ۹۰** سازمان جامعه ای است که وسیله ی دفاعی اش

جلاد است. جنبش طبقه ی کارگر به جای انتقام جویی و ستایش جلادانی که با اعدام جنایتکاران راه را برای ظهور جانین جدید باز می کند به طور جدی برای تغییر سیستمی مبارزه می کند که چنین جنایت هایی را به وجود می آورد.

یاد جانباختگان راه آزادی و سوسیالیسم باید زنده نگاه داشته شود، پرونده کشتارهای خونین دهه ۶۰ باید گشوده



باقی بماند؛ باید گشوده بماند اما نه در نهادهای جهانی حقوق بشری که بر حسب منافعشان نسبت به آن چه در ایران اتفاق افتاد سکوت کرده و می کنند و به دلیل سرشت ذاتی شان سرانجام خون قربانیان اعدام های تابستان ۶۷ را پای میز مذاکره معامله می کنند؛ باید یاد از خودگذشتگی و دلاوری جانباختگان قتل و عام ۶۷ زنده بماند در قلب های ما، در مشت های گره کرده ی ما، در وجدان های آگاه مردم جهان و در همبستگی و مبارزه جهانی ما، تا آن روزی که در دنیایی آزاد به این جنایات رسیدگی شود. در آن روز تک تک زندانیان سیاسی و یا بازماندگان آنان می توانند از لحاظ حقوقی و قانونی برای پیگیری مجرمین و جنایتکارانی که آنان را دستگیر و شکنجه کرده، به زندان انداخته و بخش زیادی از آنان را به قتل رسانده اند، اقدام کنند.

اما حکومت سرمایه داری حاکم علاوه بر آسیب های بازگشت ناپذیری که به زندانیان سیاسی، خانواده ها و بازماندگان آن ها وارد کرده است، مرتکب جنایت علیه بشریت نیز شده است. قتل سیستماتیک مخالفین سیاسی طی دهه ۶۰ و به خصوص در سال ۶۷، کشتار جمعی و جنایت علیه بشریت محسوب می شود و مشمول مرور زمان نمی شود، بنابراین حکومت اسلامی علاوه بر پاسخگویی در برابر تک تک قربانیان باید پاسخگوی تاریخ و جامعه انسانی هم باشد.

کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ نمادی از جنایات ضد بشری حکومت اسلامی و نظام جهانی سرمایه است. «خاوران» سند افشاگر این جنایات است؛ بنابراین تلاش برای زنده نگاه داشتن یاد جان باختگان راه آزادی و سوسیالیسم در تابستان ۶۷ و حفظ سندی به نام «خاوران»، جزئی از مبارزه ی بی امان برای جهانی است که در آن اثری از اعدام، شکنجه و زندان نیست. «خاوران»، زمین مهربانی که هزاران تن از زیباترین فرزندان آفتاب و باد را در خود جای داده، نه خصم حکومت اسلامی که انکار این حکومت است. بنابراین در شرایطی که می خواهند سکوت را به ما تحمیل کنند باید از «خاوران» گفت و از کشتار ۶۷ نوشت. ستم واقعی را باید با آگاه کردن مردم از آن، ستمگرانه تر سازیم، ننگ را باید با افشای آن تنگین تر کنیم. «خاوران» را مثل هر قلمرو دیگری از جامعه ی ایران باید چون لکه ننگ این جامعه نشان دهیم. باید این روابط واپسگرایانه را واداریم تا با ساز خود برقصند!

۹/۶/۱۳۸۶

بیانیه فوق توسط یکی از دانشجویان در مراسم گلزار خاوران خوانده شده است.

آنچه که مسلم است به قتل رسیدن حداقل ۵۰۰۰ نفر زندانی سیاسی در زندان های مختلف حکومت اسلامی است.

زندان، شکنجه و اعدام از ازل در جامعه بشری نبوده و نباید تا ابد وجود داشته باشد. زندان، شکنجه و اعدام و به طور کلی پدیده سرکوب را جز در پرتو مبارزه طبقاتی، به عنوان وسیله

ای برای به شکست کشاندن جنبش طبقات تحت سلطه نمی توان درک کرد. واضح است که جامعه در تمام لحظات در شرایط بحرانی و انقلابی قرار ندارد، بنابراین حاکمین سرمایه برای حفظ مناسبات اسارات بارشان تمام تلاش خود را صرف خارج کردن بخش زیادی از فعالین سیاسی طبقات محروم از عرصه مبارزه ی طبقاتی بالفعل و تغییر توازن قوا می کنند. حکومت ها خوب می دانند که جز با نیروی انسان های متشکلی که با عمل آگاهانه ی جمعی شان برای براندازی مناسبات سرمایه داری تلاش می کنند، نمی توان جهانی آزاد ساخت. درست به همین دلیل با زندانی و اعدام کردن افراد با تجربه و پرتحرک سازمان های سیاسی مخالف، سعی در انهدام آن سازمانها و سایر تشکلهای مردمی دارند. زندان و اعدام کردن مخالفین علاوه بر حذف فیزیکی آنان، با هدف ایجاد و گسترش هراس در جامعه و به خصوص در میان طبقات تحت ستم دنبال می شود. هدف در هم شکستن اعتماد به نفس توده هاست، همه باید آن گونه که حاکمان می خواهند بیاندیشند و زندگی کنند.

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ اولین و آخرین کشتار دگراندیشان، کمونیست ها و نیروهای مترقی در ایران و جهان نبوده است. طی قرن گذشته در بسیاری نقاط دنیا و از آن جمله در کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین، نظام جهانی سرمایه دیکتاتورها را تحت عناوین مختلف مامور کشتار کمونیست ها و دگراندیشان کرده است. در ایران کشتار هزاران انسان طی مدت کوتاهی در تابستان ۶۷، به دنبال حدود یک دهه سرکوب عنان گسیخته و برقراری حکومت نظامی- پلیسی اسلامی و به خصوص کشتار خونین دهه ی ۶۰ روی داد. آزادی خواهان و فعالین جنبش کمونیستی، با به زندان افتادن و تحمل شکنجه های طاقت فرسا، و در نهایت با از دست دادن جانشان توان سرافرازی جنبشی را پس دادند که برای جهانی بهتر و انسانی تر مبارزه می کرد. از آن جا که زندان، شکنجه و اعدام یکی از ابزارهای طبقات حاکم در مبارزه علیه طبقات فرو دست است، تا زمانی که اردوی کارگران در برابر مناسبات سرمایه قد علم کرده است، تکرار چنین جنایاتی در ایران یا هر گوشه ای از دنیا عجیب نخواهد بود. چنان که کشتار ۶۷، با قتل های زنجیره ای دنبال شد، و امروز هم حکومت اسلامی با اصرار برای ادامه بازداشت محمود صالحی که در وضعیت وخیم جسمی به سر می برد هدفی جز گرفتن جان او را دنبال نمی کند. برای پایان دادن به این جنایات ضد بشری باید مجموع مناسبات سرمایه داری و دیکتاتوری حامی این مناسبات را هدف قرار داد. اولین گام در جهت پایان دادن به جنایات ضد بشری چون کشتار زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷، لغو «مجازات اعدام» است. مجازات اعدام نشانه ی بیماری

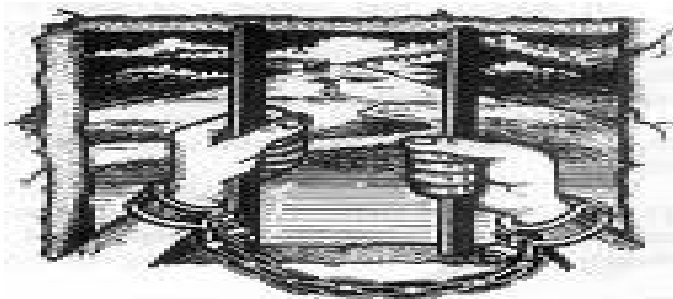
بترسند. چون مرگ آنها با عزت و شرف بود... یکی دیگر گفت: "بچه های ما در راه انسانیت و حق و حقیقت جان دادند. آنها جانشان را برای آزادی دادند. اینها چه می خواهند با ما بکنند؟ اما من هر سال می آیم. اگر می خواهند مرا هم اعدام کنند، بکنند. ما هیچ ترسی نداریم." متعاقب این سخنان چند نفر متونی را در همین رابطه قرائت کردند. یکی از حاضرین گفت: "ما باید همبستگی داشته باشیم. آن زمان که عده ای فرزندان، همسران، خواهران و برادران و رفقاییشان را از دست دادند و زیر فشار بودند، باقی کاری نمی کردند اما الان وضعیت خیلی عوض شده است و تا اتفاقی می افتد همه همدردی می کنند." او در ادامه گفت: "بسیاری از عزیزان به خاک خفته کسانی بودند که سالها از حکم شان در زندان گذشته بود، برخی از این عزیزان بیرون از زندان بودند که دوباره دستگیر شدند." یکی دیگر از سخنرانان خواستار رسیدگی و محاکمه آمران و عاملان این جنایت شد. سخنان امسال بسیار صریحتر و محکم تر از سالهای قبل بود و همه بی باکانه حرف دلشان را می زدند و علیرغم تهدیدات و فشارها ترس و وا همه ای نداشتند.

در اواسط برنامه یکی از مامورین امنیتی که مشغول فیلم برداری بود هنگامی که با اعتراض روبرو شد بساطش را جمع را کرد و به "برادرانش" نزدیک در ورودی پیوست. مثل هر سال جمعیت سرود خوانان گرد محوطه خاوران چرخیدند و ترانه سرودهای "خاک پاک تو را می ستاییم دشت خاوران..." زده شعله در چمن، انترناسیونال و چند ترانه دیگر را سر دادند. برنامه تا ساعت ۱۵:۱۱ ادامه داشت.

هنوز محوطه را ترک نکرده بودیم که لودرها سر رسیدند. همزمان تعداد نیروهای انتظامی بیشتر می شد. هنگام خروج هنوز به سر جاده نرسیده بودیم که یکی از دانشجویان را دستگیر و با کتک و زور سوار یک ماشین شخصی کردند. سپس یکی از پدران را دستگیر کردند و در همین هنگام الگانس فاطمه کماندو ها برای دستگیری زنان سر رسید. تا هنگامی که در محل بودیم شاهد دستگیری سه نفر بودیم. نکته جالب توجه این بود که برخی از ماشین هایی که از منطقه رد می شدند حضور جمعیت و این حد از حضور نیروی انتظامی توجه شان را جلب کرده بود و برخی نیز توقف می کردند که با تذکر مامورین از منطقه دور می شدند.

هر ساله هنگام ورود به خاوران شاد و سر حال هستیم و دل کندن از آنجا بسیار سخت است و غمی همه وجودمان را در بر می گیرد. چرا که با گلهای خفته در خاک انسی عمیق داریم. چون آرمانها و اندیشه آنها برایمان مادیت دارد. چهره هاشان در قاب عکس روی خاک هم آرام و قرار نداشت و آزادی و مبارزه و رهایی را فریاد می زدند. ■

جمعه نهم شهریور ماه ۱۳۸۶



"می ستاییم نامت را با سرود، دشت خاوران!"

گزارش ارسالی برای نشریه دانشجویی بذر

۱۹ سال پیش در چنین روزهایی بود که هزاران تن از بهترین فرزندان خلق پس از سالها اسارت و شکنجه در دادگاههایی چند دقیقه ای به جوخه های اعدام سپردند. از آن هنگام تا کنون یاد آن عزیزان با شرکت خانواده ها و فعالین جنبش های اجتماعی در گلزار خاوران گرامی داشته می شود.

امسال نیز علیرغم تهدیدها و فشارهای سران حکومت به خانواده جانبختگان، جمعیتی بیش از ۵۰۰ نفر از مادران، پدران، فرزندان، همسران، جوانان و یاران آن عزیزان بار دیگر در زیر نگاه دهها مامور امنیتی و نیروی انتظامی و علیرغم خندق عمیقی که به بهانه لوله کشی مقابل در ورودی گلزار کنده شده بود و تپه ای را ایجاد کرده بود، پس از عبور از خاکریز ها، از در پشت وارد گلزار شدیم.

ما چند نفری بودیم که زودتر از دیگران به محل رسیدیم. این احساس را داشتیم که نکند به خاطر تهدیدات قبلی حضور امسال کم رنگ باشد. بلافاصله چند نفر از جوانان مقابل در ورودی برای هدایت جمعیت و کمک به مادران و پدران رفتند. پس از مدتی شاهد ورود خانواده ها و پدران و مادران داغیده شدیم که علیرغم کوهلوت سن و وجود خندق و کوه، با چهره های مصمم و دسته های گل وارد گلزار شدند. به محض رسیدن به گلزار محوطه را تمیز کردند و با گذاشتن شاخه های گل و عکس جانبخته گان، پارچه ای را با این مضمون گشودند: "یاد شهدای ۶۷ گرامی باد!" خانواده ها با چهره ای بشاش از حاضرین پذیرایی می کردند و یکدیگر را در آغوش می کشیدند. چند مامور امنیتی دوربین به دست در محوطه حضور داشتند و بی وقفه از جمعیت چهره به چهره فیلم و عکس می گرفتند. یکی از پدران داغیده که سنی ازش گذشته بود بی درنگ با دیدن این وضعیت گفت: "اینها فکر می کنند با ایجاد خندق می توانند مانع آمدن ما شوند." مضحک اینجا بود که در این میان یک مامور نیروی انتظامی جلو آمد و ضمن سلام و عرض تسلیت!!!!!! گفت: "لطفا چون یک لودر قرار است که در اینجا کار کند قبل از ساعت ۱۰ مراسم را تمام کنید." وقتی با بی توجهی حاضرین روبرو شد سر افکنده از ما دور شد.

سپس یکی از شرکت کنندگان که خود از زندانیان سیاسی سابق و از خانواده جانبختگان بود گفت: "اینها هر سال برای ما برنامه دارند. از مرده عزیزانمان هم وحشت دارند. البته باید هم

با بسیاری از مبارزین دیگر بود که تاکنون دیده ام. بگونه ای که برنامه های زیادی را برای آشناییها و ارتباطات سیاسی بیشتر و تدارک برای برنامه ها و جلسات اینترنتی آماده کردند و خواهان همت جمعی برای انتقال این تجارب به جوانان داخل ایران بودند.

چیزی که انتظار آن برای من کمی دور از ذهن بود، فضای غمبار میزهای کتاب و تصاویر و نقاشیها و عکسهای نمایشگاه بود. احساس کردم نوعی ذهنیت مذهبی کاذب بر مجریان نمایشگاه یا شاید کل برنامه حاکم است. البته این را بحساب زمینه رشد من در جامعه مذهبی ایران نگذارید. من انتظارم فضایی انقلابی تر در هنر و انعکاس انقلابی این درد بزرگ به زبان هنر بود. ■

گزارش دوم: نسیم عصیان

با سئوالات و انتظارات فراوان وارد دومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران شدم. مطمئن بودم که این فقط برنامه ها و سخنرانیها و ... تنظیم شده در این دو روز نیست که می تواند جوابگوی سئوالات من باشد بلکه حضور تعداد زیادی از شاهدین زنده این دوره تاریخی و جو حاکم بر سمینار است که می تواند بیش از آن به من کمک کند و البته اشتباه هم نبود.

خود من یکی از جوانانی بودم که اولین محرکم در انتخاب راه مبارزه آشنایی ام با فاجعه کشتار ۶۷ بود و یکی از کسانی هستم که درک علل و بعد این فاجعه باعث شد تا توهم من نسبت به تمام جناحهای رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی از بین برود و خط تفکیک بین مبارزات آشتی ناپذیر توده مردم و دشمن را پر رنگ و بی هیچ شکی ترسیم کنم.

بهمین خاطر مشتاقانه منتظر بودم تا در این سمینار به یک جمع بندی بهتر از قبل دست پیدا کنم تا تکه های پازلی را که بصورت پراکنده در ذهنم جا گرفته بود، در کنار هم قرار دهم. من هم مثل دیگران بارها در دو روز سمینار در طی صحبتها، سخنرانیها، غذا خوری و حتی استراحتها و... پر از خشم شدم، اشک ریختم، شاد شدم و ... ولی تمام این احساسات باعث می شد که آنچه بصورت تکه های یک سناریوی قدیمی در زوایای ذهنم پراکنده شده بود، پررنگ و دنباله دار کنار هم قرار بگیرد تا بازهم به این نتیجه برسم که باید به ریشه پرداخت.

شرح درد و رنج رفقای زندانی و همزمانشان از دوران مبارزه، زندان و شکنجه های جمهوری اسلامی و دردناکترین شکنجه آنها که به یغما رفتن نتایج مبارزات توده های مردم، سرکوب آنها، از دست دادن بهترین رفقا، رابطه مقاومت توده ها و مقاومت زندانیان و ... هم بخشهایی از تاریخ گمشده و قلب شده ما بود که از زبان شاهدان زنده و بازماندگان این نسل بیان می شد. تلاشهای آنها در مکتوب کردن و گردآوری مدارک و شواهد باقیمانده در غالب کتاب، مجموعه خاطرات، عکس و نقاشی و ... با حداقل امکانات و بضاعتشان نشان دهنده تلاش آنها برای انتقال این تجربه تاریخی بود. و باز هم مبارزه ای در برابر اهداف جمهوری اسلامی. وقتی که در حین بازدید از میزهای کتاب روی یکی از عنوانها مکث می کردی و یکی از دوستان آن کتاب را به تو یادگاری می داد، حس می کردی که به نمایندگی از طرف سایر جوانانی که نمی توانند اینجا حضور داشته باشند باید این یادگاری را به برگ جدیدی از تاریخ مبارزات تبدیل کنی.

انتظار می رفت که بحثهای مطرح شده، به نیازهای روز نیز پاسخگو باشند و یا حداقل حول محورهای تعیین شده در سمینار باشند ولی متأسفانه کمتر دیده می شد. برخی هنوز در گذشته ها سیر می کردند و حرفی برای آینده نداشتند.



یک تصویر، سه نگاه!

یک گزارش جمعی از دومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران - کزن، آگوست ۲۰۰۷

گزارش اول: برناک جوان

قرار بود با تیمی از رفقا یک روز زودتر عازم سمینار شوم که بدلیل وجود مشکلات یکروز دیرتر حرکت کردم و در واقع در ابتدای برنامه رسیدم.

در روزهای پیش از حرکت به سمینار قدری به جزوات، وب سایتها و کتابهای مربوط به این موضوع پرداختم. برای من نفرتی که اولین بار با دانستن این جنایت عظیم از بانیان و مجریان آن وجود داشت هنوز همانگونه و شدید بود. آگاهی از اهداف مبارزینی که با مرگ خود در واقع میراث انقلابی بجا گذاشتند و دانستن و فهمیدن آن بواقع هر انسانی را تکان می دهد. برای همین است که جانین رژیم و اربابانشان از کنار زدن این پرده تاریخی از جنایاتشان لرزان می شوند. دیدن هم باندی از آنها که زنده ماندنش به هر شکل (از جمله شانس یا ...) در این دنیا مسئولیتی چند برابر برایشان تعیین کرده، هیجانی همراه با احساسات متفاوت داشت. سئوالات بی جواب بسیاری بود که فقط آنها جوابشان را می دانستند. آنان بودند که حقیقت مدفون شده در زیر توطئه و جهالت را می توانستند آشکار کنند.

در ایستگاه قطار شهری فقط به زبان انگلیسی آدرس و مسیر را پرسیدم و در حین تهیه بلیط، با دو جوان ایرانی آشنا شدم که برخورد بسیار جالبی با هم داشتیم. این آشنایی وقتی جالبتر شد که هر سه فهمیدیم مقصدمان یکی است و از این به بعد بود که بحث در مورد سمینار شروع شد. یکی از این دو، دختری جوان و دانشجو از پاریس بود که چون زیاد مسافرت نکرده بود، هزینه زیادی برای سفر و شرکت در برنامه متحمل شده بود. دیگری پسری بود که به شدت از حضور در جمعهای ایرانیان گریزان بود و فقط در بعضی از برنامه های سیاسی شرکت می کرد. هر دو از خانواده های سیاسی بودند و با هیجان از مشکلات درسی و کاری و تنظیم برنامه برای حضور خود در اینجا حرف می زدند. در طول روزهای سمینار هم ارتباط قوی و عمیقی بین ما برقرار شد و با بسیاری از رفقای دیگر از طریق هم آشنا شدیم.

دیدن افراد سرشناس که برای زنده نگه داشتن شعله های مبارزه، از طریق ادبیات، فلسفه، فیلم، طنز و آکسیونهای خیابانی تلاش می کردند از بهترین لحظات این دو روز بود. بسیاری از این افراد عمدتاً خودشان برای آشنایی با جوانان حاضر در جلسات پیش قدم می شدند و شاید لزوم انتقال واقعیات گذشته به نسلهای بعدی را رسالتی برای خود می دیدند که فقط شامل نکات مثبت نبود بلکه ضعفها و کاستی ها و اشتباهات را هم شامل می شد. این مهمترین وجه تمایز این رفقا

گزارش سوم: پویا فروتن

برای اولین بار در عرم به یک جلسه رفتیم که خودم هم هیچوقت فکرش را نمی کردم. برایم روشن و مشخص بود که من از سیاست هیچ سر در نمی آوردم اما حس خوبی نسبت به این سمینار داشتم. حسی که هم ترس و هم هیجان برایم داشت. در این سمینار توانستم کسانی را ببینم که عزیزان و یا حتی سلامتی خود را هم از دست داده بودند. حس کاملاً عجیبی داشتم. در ایران من مثل خیلی از جوانان دیگر از خیلی چیزها محروم بودم ولی همیشه فکر می کردم خودم مقصر هستم و افراد دور و بر خودم. اما وقتی به اینجا آمدم خیلی از چیزها برایم روشن شد، فهمیدم که من از چه چیزهایی غافل بودم و چه چیزهایی از دید من پنهان بودند.

می خواهم این را بگویم که در این جلسه ۳ روزه، اولین روز، آدمها را مثل یک زندانی خلافاکار فراری می دیدم و هر موقع به چهره هایشان نگاه می کردم، یک طناب دار بالای سرشان می دیدم. وقتی بیشتر به آنها نزدیک می شدم همه آنها یک حالت خاصی داشتند، فهمیدم اینکه آنها چه کسانی هستند، مشکل بود. وقتی خاطرات زندگی و زندان خود را می گفتند احساس عجیبی به من دست می داد، دلم می لرزید. هرچند که من هیچ وقت در زندان نبودم، بعضی اوقات حتی شکل آن زندانی را که در آن بودند را نیز همزمان با حرفهایشان تصور می کردم که چه سختیها و شکنجه هایی دیده بودند.

از نکات جالب این جلسه حضور جوان ۲۰ ساله تا زن و مرد ۷۰ ساله بود. من اولین بار فکر کردم که چون پدر و مادرشان اینجا هستند، پس این جوانان هم آمده اند. ولی وقتی که افرادی را دیدم که ۴۰ سال داشتند و از روز و لحظه تولد من، عزیزانش را اعدام کرده اند، به جوخه های آتش سپرده اند، تعجب می کردم چون تا حالا چنین آدمهایی را ندیده بودم، اما وقتی دیدم خیلی چیزها برایم روشن شد. بعضی از کسانی که آنجا بودند، نمی خواستند خودشان را نشان بدهند. البته من نمی دانستم چرا؟ ولی من الان فکر می کنم که آنها واقعاً دارند راه مبارزات خودشان را ادامه می دهند و نمی خواهند کسی متوجه بشود. به جرات می توانم بگویم بعضی از آنها با روحیه ای شاد از من که ۲۷ سال دارم، قویتر هستند.

انجا همه یک راه داشتند ولی با حرفهای مختلف. این را هم باید بگویم که تنها جایی بود که اصلاً احساس تنهایی نمی کردم. اگرچه می ترسیدم ولی ابدأ حس تنهایی وجود نداشت. حتی زمان هایی که برای کمک در غذاخوری برایشان غذا می ریختم، حس می کردم که من هم جزئی از آنها هستم.

من چون هیچوقت با این افراد آشنا نبودم، نمی توانستم براحتی در مورد آنها فکر کنم و بگویم که من هم از خود آنها هستم. ولی وقتی از نزدیک با آنها آشنا شدم و فهمیدم که آنها چه هیولاهایی در زندگی دیده بودند و چه کارهایی با خودشان و اعضای خانواده شان صورت گرفته بود. برای لحظه ای از خودم می پرسیدم: برای چه تن به این راه داده اند؟ وقتی این سؤال را از خودم می کردم، سریع جواب آن را در خودم و امثال خودم پیدا می کردم که چرا اینها چنین راهی را انتخاب کرده اند. آنها با انتخاب این راه می خواستند آدمهایی مثل من و همه آنها را که شاید وضعیتشان بدتر از من هم هست، یک زندگی آسوده داشته باشند. هر سؤالی که از خودم داشتم، جوابش را در خودم و این ارتباط پیدا می کردم. حس و فکر من این بود که من چه راهی را باید انتخاب کنم؟ امیدوارم که توانسته باشم تا حدی این عزیزان را درک کرده باشم. عزیزی که همیشه در راه خود سرزنده باشند. ■

برای خود من تعداد زنان شرکت کننده بعنوان میهمان و تعداد فعالین زن در تیم برگزارکننده و همچنین در سخنرانی در کلیه مباحث خصوصاً "زندانیان سیاسی و جنبش زنان" و اهمیت مباحث این بخش و حتی نگاه ماتریالیستی و بدور از خاطره گویی آنها درباره مسائل بسیار جالب بود. در حالیکه به مسئله زندان زنان نیز مثل خود مسئله زن بخاطر تابو بودن کمتر پرداخته شد (هر چند بنظر من تعداد فعالین زن در این زمینه بسیار بیشتر بود). در بخش هنری هم برنامه های اجرا شده توسط زنان واقعا در سطح بالایی بود.

ولی همه این مسائل نشان می داد که زنان مبارز نسل قبل به این بی توجهی تاریخی واقفند و می دانند که برای انتقال این تجربه و ادامه مبارزات نیاز به حضور خود آنان است و براستی یکی از نقاط حساس در ادامه راه مبارزاتی خواهد بود. یکی از بهترین بخشها در سمینار پیامی بود که روز اول توسط یکی از زنان زندانی سیاسی سابق خوانده شد. پیام از طرف یک زن زندانی سیاسی از داخل یکی از زندانهای آمریکا به نام "مرلین باک" خطاب به سمینار بود و برای من یکی از برجسته ترین بخشها بود، چون باید این سمینار و حرکات مشابه آن هر چه بیش از گذشته ما را به مبارزین سایر کشورها نزدیک کرده و این حرکات را از شکل در خود بودن بیرون بیاورد.

بخش "زندانیان سیاسی و جنبش جوانان" نیز از بهترین بخشها بود و از زوایای مختلفی به آن پرداخته شد. از زاویه کودکانی که در زندان در کنار و آغوش مادرانشان بودند و نحوه زندگی و تاثیرات زندان روی آنها و اینکه اکنون در سنین جوانی هستند. این در هر دو بخش زنان و جوانان قابل طرح بود و حضور مستقیم رفقای جوان سخنران با بیان تجربیات شخصی خود از زندان و جنایات جمهوری اسلامی، مباحث و سئوالات جدید بسیاری را مطرح کرد.

پرداختن به ویژگیهای سیاسی موج نوین جنبش دانشجویی از سوی رفقای بذر بعنوان یکی از بهترین نقاط اتصال مباحث مبارزاتی پیشین و مبارزات نسل جدید بود. شور و شوق جوانان در اجرا و ارائه برنامه باعث شد که این بخش تبدیل به یکی از بهترین و فعالترین بخشها شود.

اما در کل یکی از بارزترین نقاط ضعف سمینار این بود که با تعداد زیاد سخنرانان و فشردگی برنامه ها باعث می شد که گاهی تا پاسی از شب هم ادامه داشته باشد ولی هیچ زمانی برای پرسش و پاسخ و ارائه نظرات نبود و امکان دیالوگ را می گرفت و همه سئوالات از بخشهای مختلف و سخنرانان، به روز آخر و ساعتی محدود تقلیل داده شد که پاسخگوی افراد شرکت کننده نبود.

برنامه های هنری اجرا شده در سمینار با توجه به حجم بالا و سنگین مباحث، هم باعث تغییر فضا و هم باعث ایجاد احساس همبستگی بین افراد می شد و خصوصاً برای ما جوانان به نوعی آشنایی با فضای هنری مبارزات گذشته بود حسی آمیخته با مرور خاطرات و شور مبارزاتی داشت. اما جالب اینکه روز آخر بعد از اتمام برنامه های اصلی سمینار و مصاحبه ها و گپ ها و ... همه به نوعی دوست داشتند از این فضا دور شوند و عده ای هم که هنوز تخلیه انرژی نشده بودند مثل ما دست در دست هم در حیاط محل برگزاری حلقه زدیم و در حال خواندن سرودهای انقلابی که روزی الهام بخش این رفقا بود، بودیم. ما هم لذت می بردیم که یکی از رفقای قدیمی از من پرسید که چرا شما جوانان دارید این سرودهای قدیمی را می خوانید؟ شما باید سرودهای خودتان را بسازید و بخوانید. این آخرین پرسش باعث شد که با دنیایی از سئوالات جدیدتر از فضای سمینار خارج شوم. نمی دانم براستی ما چطور باید سرودهای نسل خود را بسازیم و بخوانیم؟! ■

پیام همبستگی مرلین باک به دومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران

در اولین گردهمایی، پیامی داشتیم از "مومیا ابو جمال" سمبل جنبش جهانی مقاومت علیه سرمایه داری نژاد پرست مرد- مدار که بیش از بیست و پنج سال است که در سلول انفرادی و در لیست محکومین به سر می برد. اگر چه ایستادگی، جسارت، وفاداری و ایمان مومیا به مبارزه و آرمان ها و ارزشهای انسانی اش تحسین برانگیز و الهام بخش است، اما او تنها زندانی سیاسی در زندانهای ایالات متحده نیست. در حال حاضر، بیش از ۱۰۰ زندانی سیاسی دیگر چون او در زندانهای ایالات متحده زندانی اند؛ که از آخرین موارد می توان به زندانیان سیاسی سابق اشاره کرد، که مجدداً در ارتباط با پرونده ۳۵ سال گذشته، در ژانویه ۲۰۰۷ دستگیر شده اند. آن ها هشت تن از اعضا و هواداران سابق حزب "بلک پنترها" (پلنگان سیاه) می باشند که به اس - اف - ۸ معروف شده اند. به هر رو، برای آشنایی بیشتر با چهره های متفاوت این زندانیان به ملاقات "مرلین باک" زن زندانی سیاسی که بیش از بیست و دو سال در زندانهای ایالات متحده زندانی است، رفته و جریان گردهمایی را با او در میان گذاشتیم. مرلین فروتنانه و مشتاقانه، پیام همبستگی خود را به دومین گردهمایی ابلاغ داشت. پیش از طرح پیامش، زندگی نامه بسیار کوتاهی از او را برای آشنایی خوانندگان در اختیار می گذارم.

«مرلین در سال ۱۹۴۷ در ایالت تگزاس در خانواده ای سفید پوست متولد شده و از دوران جوانی از فعالین جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ و جنبش فمینیستی بوده است. جنبش هایی که در آن روزها تحت تاثیر جنبش های ویتنام، کوبا و آفریقای جنوبی در ایالات متحده جریان داشت. او علاوه بر دیگر فعالیت های سیاسی - اجتماعی از جنبش ضد نژاد پرستی آزادی سیاهان "black liberation movement" سرسختانه حمایت کرده است. حمایتی که موجب شد تا "اف . بی . آی" او را تحت نظر قرار دهد.

مرلین نخستین بار، در سال ۱۹۷۲ به اتهام عدم همکاری و ندادن اطلاعات در رابطه با کشف دو جعبه مواد منفجره به ۱۰ سال حبس محکوم گشت. او پس از چهار سال، در سال ۱۹۷۷ به مرخصی رفته و دیگر به زندان باز نگشت. در ۱۹۸۵ مرلین مجدداً به همراه زندانی سیاسی سابق "لیندا اونز" (که پس از ۱۴ سال آزاد شده و در اولین سمینار از او پیام همبستگی داشتیم) در ایالت نیویورک دستگیر شده و این بار بنا به اتهامات متعددی از جمله: عدم بازگشت به زندان، همکاری در فرار "استا شکور" از زندان، سرقت مسلحانه که در حمایت از جنبش آزادی سیاهان انجام شده و به کشته شدن یک مامور "اف. بی . آی" منجر شد و همچنین شرکت در تظاهرات علیه سیاست های داخلی و خارجی آمریکا و ... به ۸۰ سال حبس محکوم شده است. اکنون بیش از ۲۲ سال است که مرلین در زندان بسر می برد. سالهایی که بر سلامت جسمی او تاثیر گذاشته است. مرلین در سالهای زندان به سرطان تیروئید مبتلا شده و از آرتروز بسیار شدیدی رنج می برد.»

پیام مرلین باک: به عنوان یک خواهر، رفیق و یک زندانی سیاسی ضد امپریالیست که بیش از ۲۲ سال در زندان های ایالات متحده هستم، به شما درود می فرستم، از دهه ۶۰ میلادی از دوران بسیار جوانی ام تا کنون، از مبارزات عدالت خواهانه مردم ایران حمایت کرده ام. نخست از مبارزه علیه رژیم دست نشانده شاه و سپس از مبارزات مردم علیه رژیم ملایان که انقلاب ایران را عقیم ساختند. شما ابتدا در رویارویی با ساواک شاه و اکنون در برابر به اصطلاح "پاسداران انقلابی" روحانیون، زندان، شکنجه و اعدام را تاب آورده اید؛ ایستادگی شما، همه کسانی را که عاشق عدالت و انسانیت هستند، تحت

تاثیر قرار داده و به آنها شجاعتی را که لازمه مبارزه علیه کارگزاران و مجریان نظام سرمایه داری و دیکتاتور هاست، یاد آوری می کند. شما تسلیم نشده و از مبارزه دست نکشیده اید.

و زنان تسلیم نشده و از مبارزه دست بر نخواهند داشت. ما در سراسر جهان، سکوت کردن و پذیرش حذف شدن از زندگی اجتماعی را رد کرده ایم. ما خواهان عدالتیم و به برابری نیاز داریم. ما خواستار آزادی انسان هستیم. می دانیم و آگاهیم که در هیچ مکانی انقلاب سوسیالیستی موفقی نمی تواند وجود داشته باشد و متحقق نخواهد شد، بدون آن که زنان در صف مقدم آن باشند.

هر جامعه و فرهنگی که زنان را نسبت به مردان - همچون مایملک شان - در موقعیت فرودست قرار داده و یا ما را پشت دیوارها از دیده ها پنهان داشته، از تحصیل کردن و رشد ما جلوگیری می کند. جامعه و فرهنگی سرکوبگر و استبدادی است که، موجب تقویت و بقای سرمایه داری و امپریالیزم می شود.

همه دولت های دینی دشمن زنان و بشریت هستند. در ارتباط با ضرورت آزاد سازی نیروهای خلاق جهت آفرینش و طرح جهانی بدون طبقه و دستیابی به چنین جهانی، زنان نیروی مهمی هستند. بدون آزادی و برابری زنان، ما هرگز به "هرکس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش" دست نخواهیم یافت.

رفقای مرد ما قادرند با کسب آگاهی، وحشت از دست دادن امتیازات ناشی از سرکوب و فرودستی زنان را رها کنند.

برادران، خود را از زنجیرهای اقتصادی - فرهنگی که شما را به نظام سرمایه داری مرد- مدارانه پیوند می دهد، آزاد کنید. به این جنبش جهانی زنان بپیوندید.

در پایان شعری را هدیه می کنم به رفقای زندانی و به همه کسانی که علیرغم پرداختن بهای سنگین، به مبارزه جهت سرنگونی دیکتاتوری دینی ایران ادامه می دهند.

"وحشت از نامیده شدن"

از کلمات هراس داریم
که چون چنگ الکتریکی کشاندن دام به کشتارگاه،
می راند ما را به گوشه ها
آن جا که خم شده و چنگ می زنیم
از ترس ملقب شدن به
تروریست، کمونیست، یا مجرم

◆◆◆◆

چرا اجازه می دهیم
قانونگزاران و سرمایه داران
کلمات و زبان مان را از ما بر بایند
و مرعوب مان کنند تا
زبان مان را ببریم
و جنبش مان را فلج سازیم؟

◆◆◆◆

چرا از تروریست نامیده شدن
بیش از مردن در جهل و تاریکی هراس داریم
آن جا که هیچ کس مجاز به سخن گفتن برای مان نباشد؟

از زندانیان سیاسی حمایت کنید!
از زنانی که مرعوب نشده و نمی هراسند، حمایت کنید!
به امید ایرانی آزاد، دموکراتیک، سکولار و بدون استثمار
طبقه‌ای

مرلین باک، زندانی سیاسی ضد امپریالیست در ایالات متحده جولای ۲۰۰۷
ترجمه پیام و زندگی نامه کوتاه مرلین باک از عزیزه شاهمرادی

پرونده جنایتی دیگر

خلاصه سخنرانی سهراب خوشبویی در دومین گردهمایی
سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران
کلن - آگوست ۲۰۰۷*

به نام آزادی که والاترین و ارزشمندترین است. آنچه این سعادت را نصیب من کرده که امروز در این جایگاه و در خدمت شما دوستان باشم، فاجعه ایست که دزدان قیام ۵۷ برای من و خانواده ام - مانند هزاران خانواده دیگر - رقم زدند. جمعی دوازده نفره که تک تک اعضای آن، از پدر و مادر تا کودک یک ساله، قربانیان این فاجعه انسانی اند و حتی خون چهار تن از جوانان این جمع نیز عطش جنایتکاران خون آشام را ارضا نکرده و در تمام این سالها تا به امروز شکنجه، زندان، فشار و تهدید اجزای لاینفک زندگی این خانواده بوده اند.

شاید برای گفتن اندکی دیر شده باشد اما آنچه دریافته ام این است که نمی توان این سرگذشت را تنها برای خود نگاه داشت و به عنوان خاطراتی تلخ آنها را مرور کرد. چرا که این تنها سرگذشت من و خانواده من نیست، بلکه تاریخ یک ملت است. تاریخی که باید از آن درسهای لازم را آموخت و سپس، چشم در راه آینده دوخت.

عمر این رژیم، نزدیکی انطباق گونه ای با طول زندگی من و هم نسلانم دارد، اما بدون شک من اولین کسی نیستم که از این نسل، راوی این جنایات هستم و قطعاً آخرین آن نیز نخواهم بود. پیام تلخی که این نکته با خود به همراه می آورد، طولانی شدن بیش از اندازه بقای این رژیم فاسد است.

زمانی که من در سال ۱۳۵۶ در شیراز به دنیا آمدم، دارای چهار برادر بودم به نامهای غلامعلی، سیروس، ساسان و سیاوش و نیز دو خواهر به نامهای سوسن و سعیده، خانواده ما در رفاهی نسبی زندگی می کرد. مادرم آرایشگر بود و پدرم به تجارت اشتغال داشت.

یک ساله بودم که خانواده دوباره به جهرم مهاجرت کرد، چندی بعد فرزند دختری نیز به جمع ما اضافه شد، سارا یا سیما.

هنگامی که در شهریور ۵۷ در ده شهر ایران از جمله تهران، تبریز، مشهد و شیراز حکومت نظامی برقرار شد دو شهر کوچک جهرم و کازرون نیز با اختلاف بسیاری از نظر جمعیت در حکم یازدهمین و دوازدهمین شهرهای مهم ایران از نظر جو سیاسی در آن زمان محسوب شدند. این شهر همچنین صاحب یکی از مخوف ترین گروه های قتل و ترور جمهوری اسلامی نیز می باشد تحت عنوان "گروه قنات" که دکتر مسعود نقره کار در مقالاتی مفصل از چهره کریه آن پرده برداشته است.

سیروس و ساسان در ماجرای اشغال ژاندارمری جهرم نقش دارند و ساسان در همان شب تیری به پایش اصابت می کند که توسط غلام و پسرخاله ام رضا به تنها بیمارستان شهر رسانده می شود. خانه آرام ما تبدیل به کانونی برای مبارزه شده است. در حیاط خانه خواهران و برادر ۹ ساله ام سیاوش کوکتل مولوتف تهیه می کنند و برای استفاده به دیگران می رسانند.

رفته رفته همه چیز در مسیری غیر قابل درک حرکت می کند. آن فریادها به بار نشسته و همه شوکه شده اند. آنچه برایش فریاد بر می کشیدند نتیجه مطلوب به ثمر نرسانده است. **دستانی**

شوم که از آستین مذهب سر برآورده اند، قیام را به یغما برده اند.

همه چیز حرکتی مخفیانه را گواهی می دهد. برادرم سیروس تصمیم به مبارزه ای دیگر گرفته و بر اساس قانون خانوادگی مان کوچکترها به پیروی و بزرگترها به حمایت روی آورده اند.

حسین آیت اللهی جنایتکاری در قالب امام جمعه جهرم به عنوان خط دهنده نیروهای حزب الله و گروه های لمپنی است که حال دیگر، دست روزگار آنان را به جایگاهی رسانیده تا بتوانند عقده های حقارت شخصی و خانوادگی خود و یا اعتقادات مرتجعانه شان را در قالب رفتارهای وحشیانه به منصفه ظهور برسانند. او در جایگاه نماز جمعه نام خانواده و یا خانواده هایی را به عنوان ضد انقلاب معرفی می کرد و همین کافی بود تا با سرعتی برق آسا گروه ها و افراد ذکر شده هجوم وحشیانه خود را با سنگ و چوب و فحش به منزل ایشان آغاز کنند و این نوبت خیلی زود به خانواده "خوشبویی" رسید.

نعره های دیوانه واری که با فریادهای "مرگ بر جنبشی" و "حزب فقط حزب الله"، فضای خانه را مانند جهنمی، خوفناک تیره ساخته بود و تنها مادرم بود که شیر زنانه فرزندان را در پناه خود آرام می ساخت.

خواهرم سوسن به همراه تتی چند از همکلاسی هایش که دانش آموزان اول و دوم دبیرستان بودند، در پی پخش نشریات سازمان مجاهدین توسط افراد پاسدار دستگیر و به زندان شهربانی منتقل می شود. فردای آن روز مادرم و سحر به دادگاه می روند تا از وضعیت او جویا شوند. در حالی که این دختران نوجوان توسط عده ای با ضربات زنجیر و پوتین شکنجه می شدند، جمعی از زنان بدنام شهر در آنجا به طرز وحشیانه ای مادرم و دخترخاله ام را مورد هجوم قرار می دهند به طوری که بعد از ساعتی آنها عملاً لباس و چادری به تن نداشتند و در حالی که به شدت مجروح بودند و تقریباً مویی بر سر نداشتند با ملحفه های نیروهای امداد به بیمارستان و سپس به منزل باز می گردند. خوشبختانه در این میان خواهرم با زیرکی و در فرصتی کوتاه موفق به فرار از آن هنگامه می شود و در پوشش چادر به طوری که چهره اش مشخص نبوده به طرز معجزه آسایی محل را ترک می کند. اگرچه سه ماه بعد مجدداً دستگیر می شود.

در پی اقدامات وحشیانه گروه قنات که جوانان را حتی شبانه از منازل شان می ربودند و پس از شکنجه های فراوان پیکر آنان را قطعه قطعه کرده و در قنات اطراف شهر می انداختند، فرزندان بزرگتر خانواده به زندگی مخفی روی آورده و به شهرهایی چون شیراز و فسا نقل مکان نمودند و زندگی تیمی را در خانه های سازمان مجاهدین شروع کردند.

روزی از روزهای گرم تابستان، اوایل مرداد ماه ۱۳۶۰ درب خانه به صدا در می آید و یک اکیپ از ماموران رژیم، متجاوزانه حریم شخصی ما را در هم می شکنند.

من چهار ساله، سارا دو ساله، سیاوش ده ساله و سعیده سیزده ساله به همراه مادرم، یعنی همه اعضای خانواده که آن روز در خانه بودیم به زندان فسا برده می شویم و بعد از محاکمه ای نا عادلانه توسط قاضی شرع، با این اتهام که این خانه یک خانه ی تیمی بوده و اعضای آن محارب با خدا، مادرم و سعیده را به اعدام و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم می کند و سعیده را علاوه بر آن به تحمل ۷۲ ضربه شلاق. سیاوش را که ده ساله بود به فامیل تحویل می دهند و من و سارا به همراه سعیده و مادرم به زندان استهبان منتقل می شویم.

اش در دوران تحصیل و زندگی کوتاه خود بود. او پس از فعالیت های مبارزاتی و آزادیخواهانه بسیار در نهم مرداد ماه ۱۳۶۰ در شهر شیراز هنگامی که سرپرستی یک تیم عملیاتی را به عهده داشت جان خود را به خطر می اندازد تا دیگران از مهلکه پیش آمده نجات یابند که تیری قلب مهربانش را می شکافد و در راستای اندیشه های زیبای خود جان می سپرد.

■ **ساسان خوشبویی**، ۱۷ ساله، دانش آموز دبیرستان و از مسوولین مبارزات دانش آموزی در جهرم، پس از عزیمت به تهران فعالیت های خود را در سرپرستی از یک تیم عملیاتی دنبال می کند. او که کوچکترین عضو و سرپرست تیم عملیاتی خود بود، در اواخر شهریور ۶۰ در تهران دستگیر و به اوین منتقل می شود، تنها سه روز طول کشید تا هویتش را زیر شکنجه اعلام کرد و همین کافی بود تا در سحرگاهی، به آواز هم آغاز دوازده گلوله در اوین پیکر جوان خود را برای جلادانش به جای گذارد و روح خود را به آرامشی ابدی تسلیم نماید. نام او در لیستی ۳۵۰ نفره در روزنامه چاپ شد و در زندان عادل آباد به دست خانواده رسید.



■ **اعظم صیادی**، اولین عروس خانواده و همسر غلام در عصر یکی از روز های دی ماه سال ۶۱ به قربانگاه فراخوانده شد. با شوقی که برای پیوستن به همسرش داشت با مادر و خواهران وداع گفت و در حالی که شدت جراحات وارده به او در پشت و پاهایش به خاطر شکنجه های وحشیانه، امکان در آغوش کشیدنش را باقی نگذاشته بود به سوی چوبه ی دار دژخیمان شتافت تا برای همیشه از آن همه درد و رنج رها شود. او در زمان اعدام تنها ۱۹ سال داشت و آنگونه که بازجویانش بعدها عنوان کردند، از سرسخت ترین بانوانی بود که در زیر شکنجه های وحشیانه حاضر به اعتراف و همکاری نشد.

■ **سحر نامزد سیروس**، نیز در سن ۲۱ سالگی به دنبال فعالیت های خود در شیراز دستگیر شد و به همراه دیگر اعضای خانواده، مدت پنج سال از سالهای جوانی خود را در زندان عادل آباد شیراز گذراند.

■ **سوسن خوشبویی**، ۱۶ ساله، دانش آموز دبیرستان، در پی یک فرار معجزه آسا و دستگیری مجدد تا مدتها با نام مستعار، به همراه دیگر اعضای خانواده در زندان بود و سرانجام بعد از انتقال دوباره به زندان استهبان به دنبال اعتراف یکی از همفکرانش هویت خود را اعلام کرد، به واسطه دفاعیاتی که از خود ارائه کرد به ۱۰ سال زندان محکوم شد که پس از تحمل ۶ سال از بهترین سالهای زندگی خود با داغهای فراوان بر دل و صدمات متعدد بر روح به زندگی در زندان بزرگتری به نام ایران بازگشت.

■ **سعیده خوشبویی**، ۱۳ ساله، دانش آموز، به دلیل سکونت در خانه ای که تیمی خوانده شد و نیز داشتن برادران و خواهری مبارز، به اعدام و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد. همچنین به تحمل ۷۲ ضربه شلاق که در زندان عادل آباد، این

در زندان استهبان هستیم که خواهرم سوسن را پیش ما آورده اند، او بزرگترین خواهر من است و مانند دیگر اعضای خانواده رابطه عاطفی و صمیمانه ای با من دارد، اما عجیب است، او مرا نمی شناسد. صورتش را در پشت چادرش پنهان می کند و صدایش را تغییر می دهد که او را نشناسم اما تمام این کارها تنها دقایقی مرا به شک می اندازد و باز به شناخت خود ایمان می آورم و او را خواهر خود خطاب می کنم اما این مساله عجیب و مشکوک ادامه دارد. او را که قبلا موفق به فرار شده بود دوباره دستگیر کرده بودند اما هویت او برایشان آشکار نبود و من تنها کسی بودم که این مساله را درک نمی کردم، اگرچه بالاخره با صحبت های فراوان مادرم وارد یک بازی کودکانه شدم و پذیرفتم که او فعلا خواهر من نیست. آنزمان خون آشامی به نام عنذلیب قاضی دادگاه انقلاب در شهر فسا بود که دستش به خون صدها نفر از جوانان آلوده است و اگر هویت خواهرم آشکار می شد با توجه به سابقه فرارش عاقبتی جز اعدام در انتظارش نبود.

سرانجام به زندان اصلی منتقل می شویم، زندان عادل آباد شیراز با درب های آهنی غول آسایی که هرگز فراموششان نخواهم کرد. دو برادر دیو سیرت به نامهای مجید و خلیل تراب پور در آن زمان ریاست این زندان را بر عهده داشتند. در مقطعی از زمان من و خواهرم سارا، مادرم، دو خواهران دیگرم سوسن و سعیده، اعظم همسر غلام و سحر نامزد سیروس یک خانواده بزرگ هفت نفره را در زندان عادل آباد شیراز و در بند سیاسی زنان تشکیل می دادیم و در همان حال سیاوش در زندان اوین بود.

سرانجام ۶ ساله شدم و بنابر قوانین می بایست که تن به دوری از خانواده می دادم. از این پس زندان را از این سوی همیشه ها و میله ها تجربه کردم.

■ **مادرم فاطمه ناظری**، آرایشگر و دارای حداقل میزان سواد، به جرم تربیت فرزندان آزادیخواه و مبارز، به اعدام و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم می شود. او محکوم به شاهد بودن مرگ سه تن از پسرانش نیز می شود و مرگ اولین عروسش که در لحظه عزیمت به سوی طناب دار او را بدرقه کرد. سرانجام پس از تحمل چهارسال و نیم حبس، به یک زندگی به یغما رفته و فنا شده بازگشت. او مبارزه ای جدید را برای تشکیل دوباره خانواده علیه جبر موجود آغاز کرد و امروز پیروز و استوار اما خسته و دردمند به آرزوهای از دست رفته اش خیره مانده است.

■ **پدرم محمدتقی خوشبویی**، پس از دستگیری افراد خانواده و مصادره تمامی دارایی هایش متواری می شود و ناباورانه شاهد متلاشی و نابود شدن خانواده اش. تا مرز جنون پیش می رود اما به شیوه ای دیگر باقی مانده خود را به نابدی می کشاند. سرانجام در سال ۱۳۷۵ چشم از جهان فرو بسته به فرزندان دیگرش می پیوندد. اگرچه او سالها بود که دیگر انگیزه و توانی برای ادامه ی زندگی، در خود نمی دید.

■ **غلامعلی خوشبویی**، بیست و سه ساله، دارای مدرک دیپلم طبیعی با کارنامه تحصیلی درخشان، مربی شنا و غریق نجات، پس از مبارزات فراوان در بیست و یکم اردیبهشت سال ۶۱ در یکی از خیابانهای شیراز شناسایی می شود. پس از درگیری و تیری که به پایش اصابت می کند حاضر به تسلیم نمی شود و با نارنجک دستی ای که تنها مهمات باقیمانده ی او بود جسم خود را متلاشی و روح بزرگ خود را نجات می دهد.

■ **سیروس خوشبویی**، بیست ساله، دارای دیپلم طبیعی با معدل ۱۸، بوکسور و بازیگرتانتر، از نخبه ترین جوانان هم دوره



■ و اما من سهراب خوشبویی، پس از تمام آنچه ذکر شد حدود شش سالگی از مادر و خواهرانم در زندان جدا شده نزد پدرم نگه داری می شدم و سپس خانواده خاله ام سرپرستی مرا عهده دار شدند. هنگامی که سارا نیز از زندان آزاد می شود و به من می پیوندد، پسرخاله ام از توطئه ای مطلع می شود که بازماندگان گروه قنات در پی ربودن من و خواهرم هستند و مدتها حتی در طول شب برای محافظت از ما خواب به چشمانش نمی آید. با آغاز تحصیلات ابتدایی من، علاوه بر انواع اشکال توهین و تحقیر و نگاه بی رحم جامعه که از سر ترس یا نادانی صورت می پذیرفت، اکنون شکل دیگری از تبعیض را اینبار در مدرسه و توسط مدیر حزب اللهی مدرسه شاهد بودم.

محیط جهرم بسیار کوچک و آوازه خانواده ما فراگیر بود و همین امر مشکلات بسیاری را برای من در تمامی مراحل سنی به خصوص نوجوانی و جوانی به وجود آورد. خوشبختانه با وجود تمامی این سنگ اندازی ها پس از دریافت مدرک دیپلم در رشته ریاضی فیزیک، در سال ۷۶ در دانشگاهی دولتی در تهران در رشته نقشه کشی صنعتی پذیرفته شدم و تحصیلاتم را در مقطع کاردانی به اتمام رساندم و بلافاصله مجدداً در تهران در رشته مهندسی مکانیک پذیرفته و مشغول به تحصیل شدم. در سالهای تحصیل من، مبارزات دانشجویی وارد مرحله ای تازه و بسیار پویا شده بود و من نیز با انگیزه ای بالا در این فعالیت ها شرکت داشتم. از آن جمله در قیام ۱۸ تیر که در روز سوم دستگیر و به مدت شش روز بازداشت شدم. سرانجام مجموعه این فعالیتها منجر به این شد که مسوولین حراست دانشگاه با برخوردهای فراقانونی خود از من بخواهند که داوطلبانه فرم انصراف از تحصیل را امضا نمایم و دانشگاه را ترک، طبیعی است که از این امر سر باز زدم و در حالی که تا آخرین ترم تحصیلی نمراتم نمایانگر موفقیت من بودند، از ادامه تحصیل باز ماندم.

آنچه در تمامی این سالها توسط رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی بر این خانواده گذشت را اگر به دو بخش بتوان تقسیم کرد، بخش اول از سال ۵۶ آغاز درگیر شدن خانواده با جریانات سیاسی تا سال ۶۶ یعنی شکل گیری مجدد خانواده است که در طول این سالها چهار اعدام و سالها زندان و شکنجه و از دست دادن تمامی دارایی های خانواده، آنچه بود که به اعضای خانواده تحمیل شد. و بخش دوم از سال ۶۶ تا به امروز است که متأسفانه باید بگویم فشارها و آسیب های این دوره دوم که همواره رژیم در آن دخالت مستقیم یا غیر مستقیم داشته کمتر از دوره اول با تمامی مصیبتهایش، نبوده و نیست. به امید آزادی و سربلندی ایران عزیزمان و با آرزوی محاکمه و مجازات همه عاملین این جنایات غیر انسانی. ■

* - متن کامل این سخنرانی در سایت گفتگوهای زندان قابل دسترس است.

www.dialogt.org

حکم غیر انسانی در رابطه با او اجرا شد. سرانجام پس از تحمل ۶ سال از سالهای نوجوانی خود در زندان با آسیبهای روحی و جسمی بسیار به زندگی در جامعه ای بازگشت که هر لحظه ی آن شکنجه ای مضاعف بوده و هست.

■ **سیما یا سارا خوشبویی**، دو ساله بود که به همراه مادرم به زندان رفت و صحبت کردن را در آنجا و با ادبیات زندان آموخت، در همین زمان با نقشه ای از پیش تعیین شده توسط زنان پاسدار به بهانه تفریح به مدت دو روز از زندان خارج می شود. پس از آن نواری به پرونده مادرم افزوده می شود که محتوی آن شعارهایی بر علیه خمینی و گفته شده توسط سارا بود، در پاسخ به سوال کننده ای که از او می پرسد این شعارها را چه کسی به تو آموخته، نام مادرم را، کودکانه بیان می کند. طبیعی است که این سناریو توسط کسانی تدارک دیده شده بود که معتقد بودند مادر من مستحق تخفیف نبوده و حکم او از حبس ابد می بایست به همان اعدام باز گردد.

■ **چهارمین برادرم سیاوش خوشبویی** که در آن زمان یازده ساله بود پس از دستگیری کلیه اعضای خانواده به صورت پراکنده و در خانه های تیمی سازمان زندگی می کرد. او با وجود سن کم به صورت داوطلبانه فعالیت می کرد. زمانی که غلام در خیابان درگیر می شود او با شنیدن صدای تیراندازی از طریق پشت بام خود را به فضایی مشرف بر خیابان می رساند و شاهد مرگ دلخراش بزرگترین برادر خود می شود. سرانجام در مرداد ۶۱ در شهر بم دستگیر و مستقیماً به زندان اوین در تهران منتقل می شود. با وجود سن بسیار کم اش ایستادگی می کند و مدت یک سال را در انفرادی و تحت بازجویی مداوم می گذراند. حتی مدتی را نیز در بین زندانیان خطرناک در بند غیر سیاسی محبوس می شود. پس از سه سال در اوین دو سال آخر را به زندان عادل آباد شیراز منتقل می شود و در طی مدت این پنج سال هرگز محکومیتی برای وی در نظر گرفته نمی شود. هنگامی که او از زندان رها می شود تقریباً ۱۷ ساله است.

اما برای سیاوش این پایان ماجرا نبود. با توجه به از کار افتادگی پدرم با شکل گیری مجدد خانواده بخش بزرگی از هزینه خانواده بر دوش او گذاشته می شود و مانند دو خواهر دیگرم به خاطر تمام مشکلات موجود، از ادامه تحصیل باز می ماند. در سال ۷۵ هنگامی که او ازدواج کرده و صاحب یک فرزند بود به کشور ترکیه می رود و از دفتر سازمان ملل تقاضای پناهندگی سیاسی می نماید. از سوی دیگر در ایران مامورین اطلاعات متوجه مساله شده و با گروگان گرفتن همسر و فرزند او و تماسهای مکرر در قالب تشویق و تهدیدهای بسیار پس از چهار ماه او را به ایران باز می گردانند.

مجدداً بازجویی های او اما به شیوه ای ظاهراً آرام از سر گرفته می شود و سرانجام از او خواسته می شود که برای پاره ای از مسایل خود را به محلی در تهران معرفی کند. در آن زمان من در تهران دانشجو بودم و هنگامی که سیاوش ساک مسافرتی خود را نزد من به امانت گذاشت با این قول که شب به منزل مراجعت کند، هرگز فکر نمی کردم که مدت هشت روز ناپدید شود. پس از طی این مدت و ناچاری من و دیگر اقوامان از یافتن او، سرانجام با لباسهایی متفاوت و به صورت یک بیمار روانی که هیچ چیز را به خاطر نمی آورد توسط اشخاص ناشناس به منزل یکی از اقوام در تهران رسانده شد.

او مدتها در بیمارستان روانی شیراز بستری شد و بارها شوک الکتریکی دریافت کرد، او همچنان نیز تحت نظر روانپزشک و در حال مصرف مداوم داروست.

یک مباحثه: سرنوشتی که خواهانش نبودی!

یکی از نکات مثبت دومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران، دامن زدن به بحثهای جوانان بود. بویژه جوانانی که ناگزیر سالهای عمرشان با سالهای تثبیت جمهوری اسلامی تقارن دارد. بیان تجربیات شخصی این دسته از جوانان شاهد و سندی زنده است از جنایات رژیم جمهوری اسلامی.

امسال مطرح شدن چند تجربه شخصی و جمعبندیهای شخصی چند جوان از گوشه های یک تجربه اجتماعی بزرگ بحثهای مهمی را دامن زد. یکی از جدل برانگیزترین آنها، سخنرانی مرضیه دختر جوان ۲۴ فرزند یک خانواده سیاسی بود. مرضیه پدرش را همان دوره طفولیت از دست داد زیرا پدرش هنگام دستگیری سیانور خورد و کشته شد. مادرش نیز سالهای طولانی در زندانهای رژیم اسیر بود. مرضیه در کنار خاله خود که او را مادر خویش می دانست و می نامید رشد می کند و با ایدئولوژی اسلامی مادر یا خاله اسلامی خود بزرگ شد. تا ۸ سالگی می آموزد که کمونیستها آدمهای خوبی نیستند. ۸ سالگی به زودی فرا می رسد و مرضیه با مادر واقعی خود که طی این سالها به عنوان خاله کمونیست او را می شناخت و بعد از تحمل ۸ سال زندان و شکنجه و دوری از فرزند آزاد شده، بود، مواجه می شود و می فهمد خاله کمونیستی که سالها از پشت شیشه او را دیده بود و شنیده بود آدم خوبی نیست، مادر حقیقی اوست.

در تضاد بین این دو خاله، مرضیه دائماً علاقه به ماندن با خاله مهربان اسلامی دارد ولی بناچار مجبور می شود پس از تحمل مشکلات بسیار با خاله کمونیست از ایران خارج شود یا عبارتی فرار کند. در اینجا هم خود را موافق فعالیت‌های خاله کمونیست نمی بیند، در رفتن به میتینگها، تظاهراتها، رفت و آمدها و بحثهای سیاسی و ... سالها با این تضاد دست بگریبان بوده و حالا پس از سالها بر این تضاد و کشمکش درونی فایق آمده و آمده تا بگوید " من این زندگی را برای خودم انتخاب نکردم. من یک خانواده عادی می خواستم که بی خیال همه چیز باشد و کار به سیاست و به دنیا نداشته باشد و ... " او صحبت‌هایش را با شعری از برشت به پایان برد. (به دلیل عدم دسترسی به متن سخنرانی مرضیه متأسفانه قادر به انعکاس آن نیستیم.)

طی سخنرانی مرضیه همه سالن خود را با دردهای وی همراه دیدند. پر از کینه شدند و اشک ریختند. ولی پس از پایان سخنان مرضیه و یا حتی روزها پس از اتمام سمینار، واکنشها و برداشتهای کاملاً متضادی دیده شد. هر چند صحبت پیرامون تضادهای مطرح شده در این تجربه شخصی، بحثهای اساسی پیرامون موضوعاتی چون خانواده، فرزند و ضروریات مبارزه انقلابی را می طلبد. ولی آنچه باعث شگفتی است، همراهی و تأیید آن توسط عده ای بود که بعضاً حتی دارای سابقه مبارزاتی هستند. به نظر می آید این دسته هنوز قادر به جمعبندی از تجربه مبارزاتی خود نشده و و یا در حقانیت اهداف گذشته خود دچار تردید شدند. اینان گرایشی را به نمایش گذاشتند که تلاش داشت هنگام وقوع زلزله ۸ ریشتری، دائماً سقف خانه را محکوم کند. گرایشی که سعی داشت چهره مقصر اصلی یعنی نظام ستم و بیداد را در پشت الفاظ انسان دوستی و بازنگری مهربانانه و ... پنهان نماید. در عین حال و همراهی آنان با این گرایش نشان داد که نحوه نگاه آنان به خانواده، عشق به فرزند

و مبارزه و شرکت مردم در مبارزه دچار کاستی های زیادی است. مسلماً حساب این نحوه نگاه از تجربه شخصی مرضیه - که نشان از درد و رنج یک انسان را بر خود دارد - باید جدا شود.

ما برای آشنایی خوانندگان بذر با مباحثی که حول سخنرانی مرضیه صورت گرفت بخشهایی از نظرات موافق و مخالف را را در زیر درج می کنیم.

مرضیه سخن می گوید (اقدس شعبانی)

• مرضیه از کودکی می گوید که مجبور بود میان تناقض‌هایی بی نهایت شدید زندگی کند. مرضیه از از دست دادن آغوش مائوس مادرش می گوید که بعد از ۸ سال تازه می داند، مادر واقعی‌اش نبوده است! مرضیه از نداشتن احساس به والدین بیولوژیکی خود می‌گوید که او را تنها گذاشته بودند. از فرارش به آلمان همراه مادر جدیدش می گوید. از وارد شدن به شرایطی نو و دنیایی که او در انتخابش هیچ دخالتی نداشت. مرضیه از دنیای خاص مادرش در این دنیای جدید می‌گوید، که با او بی‌گانه است. از اطرافیان و دوستان مادرش می‌گوید که در خیال خود هنوز در ارتش خلق رژه می‌روند و او همواره خود را پیش آن‌ها در زندان احساس کرده است، دوستانی که هرگز او را ندیدند، تنها آن زمانی که می‌خواستند باورهای خود را به او القا کنند و قیم‌هایی جدید برایش باشند.

• زنی به سویش می‌آید به او گل می‌دهد، در آغوشش می‌کشد و می‌گوید حرف‌های دلش را گفته است. او نیز کودک دیروزش را که امروز به گذشته معترض است و شرایطی مشابه مرضیه داشته، می‌فهمد و مرضیه را برای این سخنانش تحسین می‌کند. سالن هنوز در اشک و اندوه فرو رفته است. مردان و زنان گنج و سردرگم به خود و به مرضیه می نگرند. تکانی را امروز احساس کرده‌اند که شاید انتظارش را نداشته‌اند.

• آن‌ها تا امروز از کودکان دیروز و نوجوانان امروز، تکرار حرف‌های خود را شنیده بودند.

شویه بازگو کردن خاطرات تا کنون با پنهان شدن در پشت افتخارات، پس زدن همه ضربه‌های عاطفی و تألم‌های روحی، توجیه تحمل همه این فشارهای ناخواسته با دلایل و معیارهای انقلابی بوده است.

• نوجوانی که خطاب به مرضیه می‌گوید: تو همان را گفتی که سال‌هاست در سر و دل من می‌دود! (مرضیه) حیرت می‌کند و با خود زمزمه می کند، پس چرا تا به حال لب به سخن نگشوده بود!!

آگوست ۲۰۰۷

بر گرفته از گاهنامه ۴۷ نشریه همایش زنان ایرانی در هانوفر
www.dialogt.org/seminar/marzieh_Sokhan_Migoyad.htm

اگر نسل ما نه، پس کی؟ (مهرنوش ل)

• من نتوانستم که در کنفرانس شرکت کنم اما به سخنرانی‌ها که ضبط شده بودند گوش دادم. به عنوان یک دانشجوی ۲۲ ساله، شدیداً مشتاق بودم که نظرات جوانانی را که می توانند نقطه نظرات قابل توجهی را در مورد این برهه از تاریخ معاصر ما ارائه دهند، بشنوم. اما وقتی که سخنرانی زن جوانی به نام مرضیه را شنیدم، بسیار ناامید شدم.

• تو می گویی که نمی خواهی کاری به سیاست داشته باشی و می خواهی که فقط روی زندگی خصوصی خودت متمرکز

هایت حتی اشاره ای هم به این عامل اصلی مصیبت ها و رنج ها و حرمان هایی که دامن تو را نیز گرفته بود، نکردی.

• تو آن روز به جای رژیم جمهوری اسلامی، به جای سرمایه داران زالو صفت، پدر و مادرت و مبارزه کردن آنها را دلیل وضعی دانستی که برای تو پیش آمده.

• پس نقش رژیم جمهوری اسلامی چه بود؟ و اصلاً آیا تو می دانی که در همان سال این رژیم جنایتکار برای حفظ وضع ظالمانه در جامعه به نفع سرمایه داران هزاران نفر از عزیزان مردم را در خون غلطانند؟ چرا ما نباید این جنایتکاران و استثمارگران را عامل مصیبت های خود و هزاران نفر مثل خود بدانیم؟ و برعکس کسانی را مقصر قلمداد کنیم که تنها "گناهشان" و یا "جرمشان" این بود که خوشبختی همه انسان ها، از کودک گرفته تا پیر و جوان خواست آنها بود و برای برپایی یک جامعه بدون فقر و اعتیاد و فحشا و ... مبارزه می کردند؟

• شرایط زندگی و جامعه ای که در آن بسر می بریم همواره چنین اجازه ای به انسان ها نمی دهد که بنشینند و تصمیم بگیرند که یا مبارزه بکنند و یا بچه دار شوند. در یک جامعه طبقاتی مبارزه در زندگی یک انتخاب ناگزیر است و افراد جامعه حتی بدون این که خود متوجه باشند در بطن آن قرار می گیرند. البته ممکن است صرفاً برای پیشگامان و روشنفکران انقلابی- و نه همه توده ها در شرایط خاصی امکان انتخاب بوجود آید. در این صورت آنها حتماً آگاهانه با موضوع بچه دار شدن برخورد می کنند. مثلاً تا جایی که من می دانم در دهه ۵۰ جوانان انقلابی که برای از بین بردن ظلم و ستم در جامعه ای که رژیم شاه بر سر آن بود مبارزه می کردند، به موضوع بچه دار شدن و خیلی از مسایل اجتماعی دیگر به گونه ای که با وضعیت مبارزه شان همخوانی داشت، برخورد می کردند.

• از طرف دیگر دلم می خواهد به این واقعیت توجه کنی که اگر تو بخاطر راهی که پدر و مادرت انتخاب کرده بودند در سرنوشتی گرفتار شدی که خواهانش نبود، بیسمار هستند کودکانی که نه بخاطر انقلابی بودن پدر و مادرهاشان بلکه بخاطر فقر و فلاکت، چه در گذشته در رژیم شاه و چه امروز در رژیم جمهوری اسلامی قربانی این شرایط وحشتناک شده اند.

• بنابراین انقلابی بودن یا نبودن فرد، مبارز بودن یا نبودن فرد چیزی نیست که او را از متحمل شدن این جنایت ها، در هر شکل آن در امان نگه دارد. به همین دلیل کسی نمی داند در جهانی که ما بسر می بریم، شرایط زندگی تو چه شکلی بخود می گرفت اگر پدر و مادر تو راه مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی را در پیش نمی گرفتند .

۲۰۰۷/۰۹/۱۶

www.shabakeh.de/archives/individual/۰۰۱۳۹۰.html

شوی. اما ما چیزی بیش از "افراد" هستیم. ما جزیی از جامعه ای هستیم که مافوق زندگی های خصوصی خودمان قرار می گیریم. به عنوان جوانان جامعه، ما باید آرمانخواه ترین و مترقی ترین پیشروان تغییرات سیاسی باشیم.

• برای اینکه بدانی می توانم تو را درک کنم باید بگویم که دوران کودکی من هم آسان نبود. والدین من هم فعالین سیاسی ای بودند که در زمان کشتار دهه ۶۰ و سالهای قبل از آن فعالیت می کردند. خانواده من قبل از دنیا آمدنم و در بیشتر دوران اولیه کودکی ام، زندگی مخفی داشتند.

• در گذشته، من هم گاهی دلم برای خودم می سوخت و فکر می کردم که زندگی ام چقدر راحت تر و آسوده تر می بود اگر والدینم سیاسی نبودند. اما بعد به میلیونها بچه ای فکر می کردم که در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و سراسر جهان از گرسنگی و بیماری های درمان پذیر و فقر رنج می برند. من می دانم که انقلابیونی مثل والدین ما مبارزه کردند که همه بچه ها منجمله بچه های خودشان، بتوانند در یک دنیای بهتری زندگی کنند و من برای هیچ کدام از این دشواری هایی که در زندگی داشتم، افسوس نمی خورم.

• اگر "عادی" بودن به معنی پشت کردن به بی عدالتی ها و پذیرفتن هر چیزی به همان شکلی که هست باشد، بنابراین من والدین عادی نمی خواهم. من والدینی را نمی خواهم که تمام زندگیشان صرف تربیت بچه هایی شود که مثل خودشان بی خبر از همه چیز و از نظر سیاسی نا آگاه باشند.

• اما من از تو سوال می کنم که ما بر اساس کدام قواعد اخلاقی و معنوی می توانیم بگویم که فعالین سیاسی نباید بچه دار شوند؟ آیا این بدان معنا نیست که فعالین سیاسی را باید محکوم به یک

زندگی بدون عشق و بدون خانواده کرد، آنهم فقط به این دلیل که آنها مبارزه برای یک دنیای بهتر را انتخاب کرده اند؟!

• من معتقدم که افرادی که بیش از همه در این دنیا صلاحیت پدر و مادر بودن را دارند، اتفاقاً انقلابیون مبارز هستند. انقلابیون واقعی به دلیل داشتن عمیق ترین عشق و عواطف و محبت نسبت به همه بچه های دنیا، و نه فقط برای فرزندان خودشان است که این نوع زندگی را انتخاب می کنند. انقلابیون دارای عالی ترین خصایص بشری هستند که می توانند آنها را به نسلهای آینده منتقل کنند.

سپتامبر ۲۰۰۷

www.shabakeh.de/archives/individual//۰۰۱۴۰۸.html

سخنی با مرضیه ، دختری که در سمینار کلن سخن گفت
(غزال م)

• بیان همه مسائل و واقعیهایی که در آن سالهای سیاه اتفاق افتاد، با توجه به گستردگی جنایتهای رژیم جمهوری اسلامی، بسیار ضروریست. چرا که هنوز بسیاری از واقعیتها و تلخی ها و ستمی که این رژیم جنایتکار بر سر مردم بیگناه و زحمتکش و مبارزمان آورد ناگفته مانده است. هر چند تو در صحبت



هویتی ناگزیز

**گفت‌وگو با یکی از فرزندان اعدام‌شدگان
دویچه وله - شکوفه منتظری (برگرفته از سایت اخبار روز)**

دویچه وله: پدرت را در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ از دست داده‌ای. می‌توانی بگویی چند ساله بودی که او دستگیر شد و چگونه از اعدامش مطلع شدی؟

الف: شاید دو سال داشتم، که او دستگیر شد و سه سال بعد اعدام شد. اما من ۳ سال بعد از اعدامش، فهمیدم که او اعدام شده است. در این سه سال خانواده این را از من پنهان کرده بودند. و بالاخره یک روز مادرم گفت که چه اتفاقی افتاده است.

■ در این سه سال چگونه توجیه می‌شدی؟

□ با انتظار هر لحظه آمدنش. هر روز مطمئن بودم، که فردا می‌آید. این فردا همیشه بود. هر لحظه بود. حتی امروز با وجود این که ۲۳ سال دارم، این رویا هنوز هم با من است. به شکلی برایم درونی شده. هنوز هم گاهی فکر می‌کنم، یکی از این فراداها او خواهد آمد و برای همیشه در کنارم خواهد بود.

■ در لحظه‌ای که خبر را شنیدی چه حالی داشتی؟ با توجه به این که یک مرگ طبیعی نبود. اعدام برای تداعی‌گر چه بود؟

□ راستش ۲-۳ سالی می‌شود، که بسیار تلاش کرده‌ام، خاطرات تلخ آن سال‌ها را از خودم دور کنم. تا بتوانم واقع‌بینانه‌تر با پدرم برخورد کنم. به همین علت، چیز زیادی به یاد ندارم. اما یک نکته را خوب می‌دانم، البته شما بگذاریدش به حساب تحلیل تا خاطره ببینید، شما در شرایطی بزرگ می‌شوید که اصلاً شرایط عادی نبوده‌است. اما این غیر عادی برای شما عادی می‌شود. مثلاً رفتن یک کودک خردسال به زندان برای ملاقات، زندانی بودن پدر، تضاد محیط درون خانه و محیط بیرون. داشتن پدری با دو وجه، یک چهره قهرمان و چهره دیگری که نجس است، کافر است، خرابکار است و هزاران غیر عادی دیگر، که در زندگی من عادی بود. چرا که از وقتی خودم را به یاد دارم تمام این‌ها همراه من بوده‌اند. در نتیجه اعدام هم مرگ غیر عادی نبود. مرگ در کل غیر عادی بود اما نوعش نه. شاید هم بود نمی‌دانم. اما شما تصور کنید، وقتی در یک پروسه‌ای همه چیز برای شما غیر عادی است، کم‌کم غیر عادی، عادی می‌شود. تازه زندگی عادی بقیه برای آدم غیر عادی می‌شود. می‌دانید، مفهوم‌ها نسبی هستند و دگرگون می‌شوند. بگذارید جور دیگری بگویم، اینکه او اعدام شده‌است، برای آن قدر غم‌انگیز نبود که او را دیگر هرگز نخواهم دید. بزرگترین درد و اندوه ماجرا برای من این بود. اما جایی از ماجرا رسید که برای من هم غیر عادی و آزار دهنده بود. این‌که او قبر ندارد. من نمی‌دانم او کجاست و فقط می‌دانی، جایی از این زمین روبرویت، یعنی خاوران، شاید او هم آرمیده‌است.

■ به مسئله اعدام پدرت چگونه نگاه می‌کنی؟

□ در کشورهای جهان سوم اعدام معمولاً بار معنایی منفی دارد. زیرا به نوعی متعلق به دزد و قاچاقچی است. اما در کشور ما اعدام، راحت‌تر بگویم "دار زدن" در چند سال اخیر بار دیگری یافته‌است. اعدام برای محکوم به اعدام بار منفی ندارد، بلکه برای صادر کننده آن حکم بار منفی دارد. کسی که حکم را صادر کرده مجرم اصلی است. نه آن‌که حلق‌آویز شده‌است.

■ امروز پس از این همه سال، چقدر به او فکر می‌کنی؟

□ هنوز به او خیلی فکر می‌کنم. به نبودنش در کنارم. اعدام هم در همین مجموعه برایم قابل بررسی است. پدرم برایم همیشه هست. پس از این همه سال او هنوز هر لحظه همراهم است. من هنوز به او فکر می‌کنم. شاید نه دیگر با درد و رنج، اما همراهم است. او بخش بزرگی از هویت من را در زندگیم تشکیل می‌دهد. هویتی ناگزیز. در بسیاری از روابط و در

برخورد با بسیاری از اطرافیان، تصویری که تو اول از خودت ارائه می‌دهی، فرزند آن آدم است نه خود تو. این مسئله من را آزار می‌دهد. البته تلاش بسیاری کردم تا در سال‌های اخیر تصویر خودم را غالب کنم.

■ چرا این مسئله آزارت می‌دهد؟ بر شانه‌های سنگینی می‌کند؟

□ بگذارید این‌گونه بگویم. حضور پدر و مادرم باری بر دوش من نمی‌گذارد، بلکه اسم این دو آدم برای من مسئولیت است. این‌که اگر نمی‌توانم مانند آن‌ها باشم، حداقل تصویر آن‌ها را خدشه دار نکنم و به‌گونه‌ای باشم که حتی اگر شده، اندکی به من افتخار کنند. اما از سوی دیگر وقتی پدرم و اعدام او موجب می‌شود، در نگاه‌های محبت‌آمیزی که اشک نیز در آن‌ها حلقه شده ترحم را ببینم، اذیت می‌شوم. فرار از ترحم در من به حدی رسیده‌است، که گاهی محبت انسان‌ها را ترحم برداشت می‌کنم و دچار سوءتفاهم می‌شوم. این فرار تبدیل به ترسی شده که گاهی حتی فرار از محبت معنا می‌دهد. محبتی که ممکن است حقیقی هم باشد.

■ پدر برای چه مفهومی دارد؟ بیشتر برای جنبه قهرمان بودنش پررنگ است یا پدری از نوع کاملاً زمینی؟

□ سال‌های زیادی او برایم ملغمه‌ای بود از تمام این‌ها. گاهی قهرمان بودنش پررنگ‌تر می‌شد و گاهی پدر بودنش. امروز اما تفاوت‌های دیگری دارد. او برایم مثل پدر دختر همسایه نیست. تصویر حضورش برای من تصویر عادی از یک پدر نیست. تصویری که من امروز از او دارم، و چقدر دلم می‌خواست در کنارم بود، آدمی روشن است که می‌توانست به من کمک کند. با هم گپ بزنیم و درد دل کنیم. مثل یک همراه و این نقش را همیشه مادرم برایم بازی می‌کرده‌است. برای من حس لذت بخشی بود، که در کنار پدرم بنشینم و با او در رابطه با مثلاً فلان کتابی که خوانده‌ام حرف بزنم. یا با او از یاغیگری‌هایم بگویم. مادربزرگ پدری‌ام همیشه به من می‌گفت، تو لنگه پدرت هستی: یاغی و عصیان‌گر و من همیشه فکر می‌کردم، خب پس اگر بود ما حرف همدیگر را خوب می‌فهمیدیم. در حالی که شاید او هم مثل خیل‌های دیگر، تجربه‌های جوانی‌اش را برای فرزند خودش نمی‌پسندید. اما من می‌توانم با خیال راحت این‌گونه ببانددیم. من این حس را دوست دارم، که با او بگویم، بخندم، دعوا کنم و در عین حال از خودش، گذشته‌اش با او حرف بزنم. از پست مدرنیسم تا رنگ مطلوب یک استکان جای. دوست دارم که تنها حرکت لبانش را تماشا کنم، وقتی کلمات را به بیرون پرتاب می‌کند. می‌دانید، من با مادرم رابطه فوق‌العاده‌ای دارم. او بهترین دوست من است و او را ستایش می‌کنم. فکر می‌کنم، مادرم هنوز هم عاشق پدر است. پس حتماً پدر هم به اندازه مادر خوب بوده، که این‌گونه تا امروز عاشقانه دوستش دارد. تصویر حضور پدرم و نوع ارتباطم با او را، از روی رابطه با مادرم بازسازی می‌کنم. همزمان در کنار تمام این حس‌های مشخص، پدر اسطوره زندگی من است.

■ چقدر در بین خانواده، پدرت و کار او تایید شده بود؟

□ در بسیاری از خانواده‌ها پدر از دست رفته یا محکوم است یا در باره او سکوت می‌شود. حتی بسیار شنیده‌ام که بعضی‌ها علناً می‌گویند نباید بچه‌دار می‌شدند. اما برای من هرگز این گونه نبود. من هرگز از زبان مادرم نشنیدم، اشتباه کرده بچه‌دار شده‌است. او خوشحال است، فرزندان دارد که دیگرگونه می‌اندیشند. حتی وقتی در همان سال‌های وحشت برادرم را ناگهانی باردار می‌شود، تصمیم می‌گیرند بچه را بندازند. اما پدرم به مادرم می‌گوید، شاید روزی من و تو نباشیم، بگذاریم این دو بچه همدیگر را داشته باشند. به نظر من این امر بیش از هر چیز عشق این آدم‌ها را به زندگی نشان می‌دهد و این عشق برای من دلپذیر است.

■ فکر می‌کنی پدرت می‌توانست کاری کند، که امروز پیش تو می‌بود؟

پیکار خاطره ها!

گفتگو با یکی از رفقای بازمانده از کشتار ۶۷

فرصتی دست داد تا با رفیق ناصر از زندانیان سیاسی که بیش از هشت سال (از تابستان ۱۳۶۰ تا زمستان سال ۱۳۶۸) در زندانهای جمهوری اسلامی بسر برد، گفت و گوی طولانی داشته باشیم. مطلبی که در ذیل می خوانید گزیده ای از این گفت و گو است. در فرصت های آتی به شکل مناسبی این مجموعه را در اختیار خوانندگان نشریه قرار خواهیم داد.
دست اندرکاران نشریه دانشجویی بذر

■ ما خیلی خوشحال هستیم که با تو مصاحبه می کنیم، امیدواریم از این مصاحبه بتوانیم، درسهای خوبی بگیریم.

با سلام و تشکر از اینکه این فرصت را به من دادید که با نشریه دانشجویی خوب بذر صحبتی داشته باشم و از ماجراهای که بر نسل سیاسی قبلی گذشت، سخن بگویم. با این هدف که از گذشته یاد بگیریم که چطوری آینده مان را بسازیم.

■ کمی از خودت بگو و آشناییت با مسائل سیاسی؟

من هم مثل خیلی از افراد در آن دوران، با اینکه سنم کم بود، چون تب و تاب قبل از انقلاب ۵۷ را داشتم، از طریق معلمان پیشرو و آگاهی که داشتم، کم کم با مسایل سیاسی آشنا شدم. با شروع تظاهرات ها و میتینگهای خیابانی در آن سالها من هم به آن جمع پیوستم، به خیل عظیمی که وارد مبارزه علیه رژیم شاه شده بودند، پیوستم. منتها اینکه واقعاً خودم چی می خواستم را درست نمی دانستم، فقط می دانستم که وضع باید بهتر بشود. من آنزمان ۱۴، ۱۵ سال بیشتر نداشتم.

اتفاقاً در همان دوره بود که چه نیروهای چپ، چه مجاهدین، نیروی زیادی را جذب می کردند، یکی از خصوصیات آن دوران این بود، آمادگی وسیعی در جامعه بود، که به نیرو های سیاسی بپیوندند، حس عدالت خواهانه در میان مردم بویژه دانشجویان و دانش آموزان خیلی بالا بود.

■ تو هم جذب گروهی شدی؟

من واقعاً در آن دوره هیچ چیز نمی دانستم، ذهن من مثل یک نوار خالی بود که نیاز داشت یک چیزهایی را در خودش پر کند، منتها نیاز به مطالعه داشتم تا به لحاظ ایدئولوژیک تکلیف خودم را روشن کنم، چون هنوز معلوم نبود اصلاً من مذهبی هستم یا چپ، دنبال این بودم که به یک ایدئولوژی پویا تری دست پیدا بکنم، بین اسلام و سوسیالیسم مردد بودم که کدام یک از اینها می تواند اینکار را بکند. من در پروسه یک انتخاب آگاهانه بودم.

■ چطور به عنوان یک نوجوان ۱۵، ۱۴ ساله دنبال این بودی که آگاهانه ایدئولوژی را انتخاب کنی؟ در صورتی که در شرایط کنونی یعنی دوره ما یک جوان ۲۵، ۲۶ ساله چنین نیازی را حس نمی کنی؟

الان با سال ۵۶، ۵۷ از بسیاری جهات متفاوت است. اگر از زاویه فقر و بدبختی مردم بخواهیم مقایسه بکنیم شاید از حالا وضع بهتر بود، به نسبت جمعیت و شرایط. آنزمان هم ما حلبی آبادهای فراوانی داشتیم، پای میدان آزادی حلبی آبادها بر قرار بودند، یا در جنوب و شرق تهران فقر بیداد می کرد، اعتیاد، تن فروشی همه اینها در آن دوران به نسبت خودش وجود داشت؛ ولی از نظر سیاسی شرایط خیلی متفاوت بود. بسیاری از سازمانهای سیاسی انقلابی و چپ توانستند روی جامعه تاثیر بگذارند. در واقع یک جنبش انقلابی سیاسی موجود بود، این کمک می کرد که یک جوان فکر کنه که الان نیاز به انتخاب ایدئولوژی دارد.

□ امروز روایت های زیادی از روزهای ۶۷ می شنوم. آدم هایی زیادی نجات پیدا کردند. جابه جایی در یک صف، یک شانس و هزار چیز دیگر که حتی گاهی عجیب به نظر می رسد. اما من می دانم هیچیک از این شانس های به ظاهر کوچک در رابطه با پدر من وجود نداشته است. با توجه به سابقه و وضعیت او تمام اینها تقریباً غیر ممکن بوده است. او حکم ابد داشت. در اوایل تابستان ۶۷ او و تمام کسانی که حکمی بالای ۱۵ سال داشتند، در اوین ماندند و بقیه به گوهردشت منتقل شدند. از اوین هم تقریباً کسی بیرون نیامده است. پدر من برای این که بتواند بیرون بیاید، یا باید خیلی قبل تر از آن کاری می کرد و یا پس از آن تن به هر چیزی می داد. اما او آدم این کار نبود. در نتیجه این راه برای او ناگزیر بوده است.

■ چقدر به چرایی و چگونگی اعدام پدرت فکر می کنی؟

□ جالب است! خیلی کمتر پیش آمده بود به چرایی ماجرا فکر کنم. دلایلش برایم روشن بود، می گفتم سرکوب است دیگر! بیشتر به چگونگی ماجرا فکر می کنم. اما چقدر خوب است که بشود چرایی این ماجرا را بررسی کرد.

به نظر من یکی از نکات قابل توجه در این کشتار، سرعت عمل این حادثه است. در مدت بسیار کوتاهی اعدام بیش از ۴۰۰۰ انسان واقعاً عجیب است. جداً چرا این قدر سریع اتفاق افتاد؟

■ امیدوار هستی روزی ابعاد اعدام های سال ۱۳۶۷ روشن شود؟

□ این بزرگترین آرزوی من است. فاش شدن این جنایت، روشن شدن سرنوشت پدر من است و به شکلی روشن شدن هویت من.

■ فکر می کنی چه چیز می تواند درد تو را تسکین دهد؟ محاکمه عاملان اعدام ها می تواند در این راه کمکی کند؟

□ ببینید من نه چیزی را می بخشم، نه فراموش می کنم. اما نمی خواهم اسلحه بگذارم پس سر آن ها! من چیزی را نمی بخشم، اصلاً اول بگویند، باید که را ببخشم! ما حتی نمی دانیم باید چه کسی را ببخسیم. اول معلوم بشود که من قرار است که را ببخشم. بعد فکر میکنم ببخشم یا نه. ببینم، اصلاً من باید چه چیز را ببخشم؟ سال های از دست رفته زندگی ام را، حسرت یک لحظه حضور پدر، رنج مادر و هزار بدبختی دیگر را چه کسی می تواند به من بازگرداند؟ من نه چیزی و نه کسی را می بخشم. اما این عدم بخشایش من معنای انتقام ندارد. من تنها آرزویم، روشن شدن ابعاد این ماجرا است. معلوم است من و ما درد داریم و رنجی روزانه را به دوش می کشیم. اما برای تسکین حتی لحظه ای ما همین کافی که پرده های این معما کنار روند.

■ فکر می کنی در همین راستا باید چه کرد؟ چگونه باید ابعاد این ماجرا را روشن کرد و از حقایق پرده برداشت؟

□ اول از همه باید کسانی که زمانی در حکومت بودند و امروز از آن روی گردان شده اند، حداقل روایت شان را بدون لاپوشانی بازگو کنند. در درجه دوم، در این زمینه کار بین المللی به اندازه کافی نشده است. برای یک کار وسیع بین المللی نیاز به اتحاد است و گویا اتحاد پدیده غریبی برای ایرانیان است. متأسفانه ما ایرانی ها نتوانسته ایم این فاجعه را تبدیل به مسئله روز مجامع بین المللی کنیم.

■ چه احساسی به خاوران داری؟

□ خاوران؟ خاوران مثل یک مأمّن است. من هیچ وقت نتوانستم، احساسم را به خاوران بیان کنم. خاوران فقط بابا و مامان و دوستانی نیستند که آنجا می بینی. خاوران چیزی است که در تمام سال های سکوت به من و ما هویت داده است. خاوران مثل یک سند است، که وقتی آنجا می روی، باور می کنی هستی. خاوران ملغمه ای از امید و هویت ماست. من نمی توانم این حس را تعریف کنم. خاوران جایی است که به من هویت داده است و تا همیشه سند هویت من باقی خواهد ماند.

■ **آنطور که ما شنیدیم رژیم لیست های طولانی از اعدامی ها را در رسانه ها اعلام می کرد، چقدر این مسئله صحت دارد؟**

آره؛ در شهریور ماه سال ۶۰، همین طور بقیه ماههای پایانی ۶۰ اعدامها به شدت ادامه داشت. در ماههای شهریور و مهر خیلی راحت تلویزیون ساعت ۵ بعد از ظهر که وقت اخبار کوتاه بود اسامی اعدام شده ها را رسماً اعلام می کرد. البته این اسامی بعضی هایشان واقعی بود و بخشی اسامی مستعاری بود که بچه ها هنگام دستگیری گفته بودند. حتی بعضی ها اسمشان را نرفته بودند و اعدام شدند، به همین دلیل خیلی از خانواده ها اصلاً نمی دانستند که بچه هایشان کجا هستند و چه سرنوشتی پیدا کردند. اما بچه ها به دلیل مسئولیت هایی که داشتند ترجیح می دادند که حتی اسمشان را نگویند تا از طریق اسمشان آنها نتوانند افراد دیگری را پیدا کنند.

■ **در زندان در همان اوایل دستگیری فضای بین زندانیان چطور بود؟ رفتار روزمره شما با توجه به اینکه هر روز عده ای را برای شکنجه و اعدام می بردند، چگونه بود؟**

روابط بین بچه ها خیلی خوب بود، در واقع تا وقتی که چیزی به اسم تواب شکل نگرفته بود درون بند ها و سلول ها؛ جو خوبی برقرار بود. همه تازه از بیرون آمده بودند و هنوز کسی نبریده بود، جو همکاری برقرار بود. یادم است هر شب بچه ها سرود های انقلابی آن دوران را می خواندند. شرایطی بود که افراد نیاز داشتند روحیه خودشان و دیگران را حفظ کنند.

■ **آیا در زندان امکان مطالعه یا برقراری جلسات آموزشی بود؟ جو کلی در این زمینه چگونه بود؟**

به دلیل اینکه فاصله سه ساله ۵۷ تا ۶۰ به نسبت جنبشی که با آن عظمت براه افتاده بود کم بود و همه بواقع در خیابان بودند و خیلی از نیروها بدنه جنبش مترقی ایران جوان بودند و هنوز فرصت مطالعه عمیق و گسترده را پیدا نکرده بودند، زندان در آن دوره به محلی برای رفع این کمبود بدل شد. خیلی از بچه ها را می دیدی که با عطشی زیاد مطالعه می کردند. کتابهایی در زندان مواقعی گیر می آمد. برخی را زندانیان می دادند یا بعضی دیگر از کتابها از دوران ۵۸ و ۵۹ مانده بود. بعضی توانسته بودند آنها را مخفی نگه دارند و حفظش کنند و یا به صورت دست نویس روی کاغذهای و دفترچه های کوچک نوشته بودند و این کتابها را کوچک کرده یا وقتی یک کتاب ۲۰۰ صفحه ای می آمد توی بند، این کتاب را ۱۰ تکه می کردیم. هم خوانده می شد و هم نوشته می شد، یعنی این کتاب ۲۴ ساعت در حال خواندن بود، خیلی وقتها بود که نوبت خود من ۱۲ نصفه شب می شد یا ۳ صبح و حالت چرخشی داشت.

■ **این دوران کتاب خوانی چه تاثیری روی خود تو داشت؟**

خیلی خوب بود، من تازه عمیق تر شدم، با اینکه تحت فشار زیاد زندانیان بودیم یعنی شرایط راحتی نبود که مثلاً دراز بکشی و کتاب بخونی، مدام توی زندان مسأله بود، مسأله توابعین شروع شده بود، بخش کمی بریده بودند فشار آنها بود، حتی رفتار روزمره تو زیر نظر بود که با چه کسی حرف می زنی، چه کتابی می خوانی، با چه کسانی در سالن بند قدم می زنی، با چه کسانی در ارتباطی، اینها همه با شکل گرفتن توابعین شروع شد، پدیده زشت و بدی بود و خیلی هم آزار دهنده بود تا وقتی که توابعین بودند. تاثیر کتابخوانی روی من خیلی خوب بود چون در حین مبارزه و مقاومت توی زندان و در حین اینکه داری به لحاظ سیاسی مبارزه می کنی، به لحاظ ایدئولوژیک هم داری روی موضع خودت کار می کنی و این خیلی محسوس تر و واقعی تر بود. فشار سیاسی بود و در عین حال تو داشتی با همان امکانات محدود که موجود بود مطالعه می کردی. از کتابها به این شکل استفاده می شد. در رابطه با موضوعاتی که طرح می شد بچه هایی بودند که خیلی وارد بودند و به لحاظ

■ **چرا در آن دوره دستگیر شدی؟**

همانطور که گفتم، من با شروع مطالعه و خواندن نشریات سیاسی کم کم به این نتیجه رسیدم که باید یک ایدئولوژی داشته باشم، تا بتوانم درست تر و بهتر پیش بروم؛ این ممکن نبود بجز با مطالعه. مصمم بودم که بخوانم، یاد بگیرم، سوال کنم و جواب بگیرم، تا بتوانم آن چیزی که بهترین هست را انتخاب بکنم. در چنین دوره ای بودم که با سرکوب سال ۶۰ مواجه شدم و این فرصت از من گرفته شد. این احساس و نیاز به انتخاب در دوران زندان هم با من بود. ولی در آن دوره من این شانس را نداشتم افرادی را از نزدیک بشناسم که بتوانم سوال هایم را پاسخ بگیرم. در حال مطالعه نشریات گروههای مختلف و انتخاب میان آنها بودم.

وقتی که دستگیر شدم، نشریات کلاسه شده خیلی منظم و به ترتیب از همه گروهها در خانه ما پیدا کردند. آنها هم بعد از دستگیری، شدیداً روی این موضوع فشار می آوردند که تو متعلق به چه جریانی هستی؟! و من اگر یک جریان را می گفتم که نبود، باید این بازجویی ادامه پیدا می کرد؛ به این شکل که حالا با چه کسانی در ارتباط هستی؟! و حالا اسم آنها را بگو؟! که من نام جریان یا سازمانی را نگفتم که در واقع هم متعلق به هیچ کدام نبودم. ولی روشن است که من از نظر سیاسی به طور قطع علیه جمهوری اسلامی موضع داشتم. به خاطر همین ضدیت در محلی که زندگی می کردم به طور فعال علیه جنایات جمهوری اسلامی در کردستان و گنبد و جاهای دیگر افشاگری می کردم. به همین خاطر عناصر حزب اللهی محل من را به عنوان کسی که مخالف جمهوری اسلامی هست لو دادند. در واقع من به جرم داشتن نشریات مختلف به زندان افتادم.

■ **چطوری به تو حکم دادند؟**

در جایی به نام کانون که زندان موقت کرج بود، بازجویی و دادگاه انجام شد؛ دادگاه هم مثل دادگاه همه بچه های دیگر چند دقیقه ای بود. مرا به عنوان مخالف جمهوری اسلامی محکمه کردند. هر نشریه ای که داشتم به عنوان یک جرم تلقی شده بود، یعنی پانزده یا شانزده تا جرم بود، مثلاً نشریه ایکس یک جرم، نشریه بعدی دو جرم همینطور تا پانزده تا، یعنی هر چند تا گروه بود من متهم به همان تعداد جرم بودم. اصلاً برایشان مهم نبود که تو کاری کردی یا نکردی؟! مهم این بود که می خواستند توی جامعه چنان جو رعب و وحشتی ایجاد کنند که اصلاً کسی به فکر این چیزها نیفتد.

■ **چرا تعداد زندانیان سیاسی در دوره جمهوری اسلامی اینقدر نسبت به قبل از انقلاب زیاد بود؟**

بسیاری فهمیدند که این جمهوری اسلامی اون چیزی نیست که مردم می خواستند. نیروهای زیادی در سراسر کشور داشتند جذب جریانهای سیاسی می شدند. رژیم سعی می کرد اتوریته خودش را اعمال کند، اما زیاد نمی توانست پیش برود. به این دلیل که نیروهایی بودند که مقاومت می کردند.

جو جامعه یک جو انقلابی بود، رژیم انقلابی نبود ولی مردم واقعاً انقلابی بودند، مردم آن چیزی که می خواستند رژیم هیچ وقت نخواست و این را عملاً ثابت کرد، مردم واقعاً دنبال این بودند که تحول ایجاد بشود و مسلماً کسی نرفت توی خیابان همینطور کشته بشود یا کسی نمی خواست برود زندان شکنجه بشود که اوضاع بد تر بشود. جوشش سیاسی گسترده ای در جامعه بود. در خانواده ها، در محله ها، در کارخانه ها و همه جا. به ویژه در کارخانه ها خیلی از نیروهای سیاسی چپ رفته بودند و داشتند فعالیت می کردند. جامعه مداوم می جوشید. یعنی ثابت نبود. می جوشید تا اینکه بالاخره به یک نتیجه ای برسد. منتها متأسفانه نتوانست. به همین دلیل بود که دستگیری ها خیلی گسترده بود.

است. در واقع زندانی نشان می دهد که هر اجازه ای را به رژیم نمی دهد و نمی گذارد که هر بلایی که خواستند سرش بیاورند و هر حکم و قانونی را بخواهند به او تحمیل کنند. به عکس العمل در مقابل این اجبار ها می گویند مقاومت، با این کار نشان میدهی که در مقابل ظلم ایستادگی می کنی. مسلماً یک زندانی به تأثیرات اجتماعی مقاومتش هم توجه می کند و بدان آگاه است. فعالیت و روش خود را درست می داند و رژیم را جنایتکار می داند. در مقابل بسیاری از احکامی که به بند ها تحمیل می شد، مقاومت می شد. فردی یا جمعی و با افت و خیزهای معین در دوره های مختلف. برای مثال یک نمونه در زندانهای شمال بود که سالها برای پوشیدن لباسهای فرم زندان، زندانیان مقاومت می کردند و با زندانبانان درگیری داشتند. نمونه دیگر مدتها در بند زنان بر سر پوشیدن چادرهای مشکی به جای چادر های رنگی زنان مقاومت بود.

■ **در حال حاضر برخی ها مانند اصلاح طلبان دوم خردادی می خواهند به نسل جدید حقه کنند که مقاومت معنی ندارد و اصلاً لازم نیست که آدم هزینه ای بپردازد. به نظر تو چرا این حرفها را می زنند؟**

لازم به ذکر است که این دوم خردادها که خودشان را اصلاح طلب می دانند، بسیاری در اصل همان شکنجه گرها و زندانبان ها و بازجوهای سابقند که حالا خودشان را اصلاحگر جا می زنند. همان شکنجه گرها با تجربه دهه شصت راه انداز دوم خرداد شدند. آنها با اینگونه تبلیغات در واقع می خواهند با یک تیر دو نشان بزنند. اول می خواهند مردم را قانع کنند که مقاومت فایده ای ندارد و آنها را منفعل کنند. دوم می خواهند نسل جوان را نسبت به گذشته بد بین کنند. وقتی افرادی مثل حجاریان می گویند نباید مثل گذشته رفتار کرد و مقاومت کرد. دارد آب سرد بر شور و شوق نسل جوان می ریزد و هدفش حفاظت از جمهوری اسلامی است. امثال حجاریانها می دانند که ادامه چنین روحیاتی در مقابل خود آنها قرار می گیرند. اتفاقاً اینها بخش دوراندیش تر رژیم اند که بیشتر از جناح دیگر که شمشر از رو بسته دارند برای حفظ جمهوری اسلامی تلاش می کنند.

■ **یک دوره هم از این حرفها راه انداخته اند که بازجوها دو دسته اند برخی ملایم و خوبند و برخی شکنجه گر و بد، نظرت در این مورد چیست؟**

از دید من اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. بازجو در هر صورت بازجوست حتی کسی که در یک لحظه آرام و ملایم برخورد می کند. یک زندانی هیچگاه نباید فراموش کند که آن بازجویی که دارد با وی ملایم برخورد می کند، در حقیقت در اتاق بغلی در حال شکنجه یک زندانی دیگر بوده است. هر دو این دسته از بازجویان مثل هم هستند. چون هر دو وظیفه شان این است که زندانی به سمت گرفتن اطلاعات بیشتر و حکم و مجازات سنگین سوق دهند. چیزی به عنوان بازجوی خوب یا بد وجود ندارد چون بازجو، بازجو است.

■ **روابط زندانیان در زندان گوهر دشت چگونه بود؟**

من پس از مدتی به زندان گوهر دشت منتقل شدم. پس از سالهای اولیه زندان تقریباً از توابعین خالی شد. از آن دوره به بعد جزء یکی از بهترین دورانهای زندان من بود. در عین اینکه بین بچه ها اختلافات ایدئولوژیک سیاسی زیادی وجود داشت اما روابط بسیار دوستانه و رفیقانه ای بین بچه ها حاکم بود. اکثر آنها پس از گذران دوران سخت و پر از مشکل یاد گرفته بودند که با مشکلات و اختلافات چگونه برخورد کنند.

از این نوع روابط البته در زندان قزل حصار هم وجود داشت ولی با سختی های فراوان توأم بود. اما گوهر دشت چیز دیگری بود. مثلاً در هر بند صندوق مالی جمعی وجود داشت. برای

تئوری بالا بودند. ما تحت شرایط خیلی سخت امنیتی سؤالاتمان را از آنها می کردیم یا دو نفره، سه نفره می نشستیم راجع به آن موضوع حرف می زدیم، آنها توضیح می دادند و کم کم یاد می گرفتیم، خوشبختانه خود من این شانس را داشتم که طی این مدت با بهترین بچه ها هم سلول باشم، می توانستم به آنها اعتماد کنم و بیشتر این رفقا تا آخر خوب ماندند و بعضی هایشان متأسفانه اعدام شدند و بعضی هایشان هنوز هم هستند چه داخل و چه خارج از ایران. آنها نقش مهمی داشتند در شکل گیری افکار و زندگی خود من، آنها کار بزرگ و خطیری می کردند چون اگر رژیم می فهمید که یک نفر چپ است و دارد تبلیغ ایدئولوژی چپ را می کند حتماً اعدام می کرد. ولی ما با پوشش امنیتی خیلی سفت و سختی که داشتیم و تجربه ای که کسب کرده بودیم که چه شیوه ای بهتر است، خوشبختانه هیچ اتفاقی برایمان نیفتاد و هر جا که بودیم این بحث ها بود.

■ **بنابراین تو ایدئولوژی را در زندان انتخاب کردی؟**

دقیقاً همینطور، یعنی من زمینه هایی از بیرون، قبل از دستگیریم داشتم ولی این انتخاب توی زندان شکل گرفت.

■ **تو چطور شد که به چپ گرایش پیدا کردی؟**

بین، کتب مذهبی اسلامی که به وفور درون زندان بود، اما واقعیت این است فقط مسأله این نیست که آن کتابها (امثال سروش و مطهری) که در زندان بود، باعث شده که من اسلام را کنار بگذارم یا اصلاً به آن توجه نکنم، من قبل از زندان کتابهای شریعتی را هم خوانده بودم. اگر من به ایدئولوژی اسلامی گرایش پیدا نکردم دلیل اش این بود که فهمیدم واقعاً اسلام راه حل نیست بلکه ترمز است و اصلاً نمی تواند راه حل باشد. با احکام ارتجاعی که در خود قرآن هست به ویژه در مورد زنان می شود فهمید که اسلام نه تنها راه گشا نیست بلکه بیشتر مانع پیشرفت انسان است. این را هم فهمیدم که ایدئولوژی مارکسیسم یک علم است. علمی که خواهان تغییر جهان است. من همانطور که مارکس گفت فهمیدم که این فلسفه مادی می تواند جهان را تغییر بدهد به جای اینکه آنرا تفسیر کند. اگر سوسیالیسم را به عنوان یک علم بدانیم نه خرافه و مذهب. همان طور که در هر علمی کاستی هایی است، در این علم نیز می تواند اشتباهاتی باشد اما به هر حال باید در جریان مبارزه رشد و تکامل پیدا کند. ایندوره با فروپاشی شرق تبلیغات سنگینی روی کمونیستهاست، تحت عنوان اینکه این علم توانایی تغییر جهان را ندارد و نتیجه اش سرکوبگری است. از آن ک، گ، ب بیرون می آید و از این قبیل حرفها. ولی چیزی که من خودم طی این مدت فهمیدم این است که سوسیالیسم واقعاً نیازی به سرکوب مردم ندارد. آنقدر تواناست که به عنوان یک علم می تواند خیلی چیزها را حل کند.

■ **چه رابطه ای بین مقاومت خودت با جامعه می دیدی و کلا دید و هدف و دلیل تو برای مقاومت در زندان چه بود؟**

از نظر من زندان چیزی مجزا از جامعه نبوده و نیست. زندان، چه زندانی سیاسی و چه زندانی عادی همه انعکاسی از شرایط جامعه هستند. وقتی تلاطمات سیاسی اجتماعی در یک جامعه زیاد باشد مفهومش اینست که سطح فعالیت سیاسی بالاست و نیروهای زیادی هستند که در حال فعالیتند و در مقابلش نیروهای ارتجاعی هستند که سرکوب را پیشه می کنند مثل رژیم جمهوری اسلامی به همین دلیل عکس العمل رژیم های دیکتاتور در مقابل نیروهای مترقی جامعه سرکوب و جنایت و شکنجه است. برای همین این حکم درست است که بنوعی زندان فشرده جامعه است.

مقاومت در زندان و افت و خیزهای آن نیز بی ارتباط با تحولات کلی انقلابی در جامعه نیست.

از نظر فردی هم مقاومت در زندان هم مرحله ای از مبارزه

برد، گفتم با کرجی ها کار داری یا با اوینی ها؟ گفت: تو کجایی هستی؟ گفتم: من متهم کرج هستم. مرا از بچه های اوین جدا کردند و به قسمت اطلاعات کرج بردند. در زد و با ایما و اشاره چیزی گفت و بعد گفت: این کرجی است. بازجو مرا بدخل اتاق بازجویی کشاند و بلافاصله ضرب و شتم شروع شد. بدون هیچ مقدمه ای و با فحاشیهای رکیک. بیشتر روی کلمه منافع تاکید می کردند. من گفتم: تو مثل اینکه از پرونده من خبر نداری. من که اتهام اینها نیست. وقتی من اینها را می گفتم، شدیدتر می زد. با کابل و مشت مرتباً می زدند و بعد از فریادهای من که چی شده؟ برای چی مرا می زنی؟ مرا روی صندلی نشانده و گفت: منافع ما می دانیم با شما چه کار کنیم. شروع به سؤال و جواب کرد و من گفتم: این سئوالات را هفت سال پیش جواب دادم و الان بی معنی است که من به آنها جواب بدهم و همه این موارد در پرونده من هست و شما اگر یکبار آن را بخوانی، جواب سئوالات را می گیری. منتها موضوع چیز دیگری بود. گفت: تو پدر و مادرت مسلمانند؟ گفتم: آره. پرسید: خودت مسلمانی؟ من هم چون هنوز هیچ جا اعلام رسمی نکرده بودم که چه هستم، گفتم آره. پرسید خدا را قبول داری؟ گفتم آره. پرسید: نماز می خوانی؟ جواب دادم نه و شروع کرد به زدن که آخر چه جور مسلمانی هستی که خدا را قبول داری ولی نماز نمی خوانی؟ گفتم مثل خیلیهای دیگر که می گویند مسلمانند ولی نماز نمی خوانند، مگر در کوچه و خیابان آدمهایی مثل من را ندیده اید؟

من در زندان هیچگاه طرح نکرده ام که چپ شده ام. اینکار خطرناک بود و در نتیجه می بایست برخورد من از موضع همان پرونده اولیه که تشکیل شده بود حکایت می کرد.

بعد از آن چند سؤال دیگر کرد در مورد بند، کارهایی که در بند می کنیم و غیره. بعد که دید فایده ای ندارد، پاسداری را صدا زد و گفت که این را ببر. البته اینها معمولاً با ایما و اشاره هایی بین خودشان رد و بدل می شد. پاسدار هم در یک انفرادی را باز کرد و من را با لگد بداخل آن انداخت. حدود دو روز در انفرادی بودم و بعد من را کشان کشان به اتاق بازجویی بردند و من را از بند بازجویی اطلاعات کرج بیرون آوردند و پاسدار بند خودمان آمد و من را به بند خودمان برگرداند.

چند روز بعد دیدیم که در محوطه بند، رفت و آمدهایی است که ما را زیاد کنجکاو نکرد. ولی در ابتدا یک روز بوی تعفن شدیدی در بند پیچید. حدود ۱۱ - ۱۲ ظهر بود. بوی ناراحت کننده ای بود و هر کس پارچه داشت آورد و گذاشتیم لای پنجره که کمتر بو بیاید. اینها دلایلی بود که کنجکاو شویم که این چه بویی است؟ چه اتفاقی دارد می افتد؟

نیم ساعت یا یکساعت بعد وقتی به بیرون نگاه کردیم (چون بند ما مشرف به آمفی تئاتر محل اعدامها بود)، دیدیم که حاج داوود و ۲-۳ پاسدار از جمله پاسدار نعمتی که مسئول بند ما بود، از پشت دیوار و با حالت تهوع بیرون آمدند. یک پارچه شربت آبلیمو دستشان بود و می خواستند از آن بخورند در حالیکه ماسک ضد گاز و دستمال در دست داشتند. انگاری که در حال سمپاشی بودند. این صحنه خیلی سؤال برانگیز بود و با توجه به بوی بد قبلی، می شد آنها را بهم ارتباط داد. صحنه دیگری که پیش آمد این بود در ساعت استراحت یعنی ۲-۳،۳۰، هر دستشویی سیفون دارد و چون ما از دستشویی عمومی بند استفاده می کردیم، اینها بلااستفاده بود و سیفونها را برداشته بودند و جای آنها بشکل دریچه باقی مانده بود. در راهرو آنجا دریچه هایی به فاصله هر سلول بود که به زیرزمین راه داشت و از طریق آنها بود که صدای بچه ها می آمد بالا و حتی صدای حاج داوود می آمد که می گفت بیچاره ها، می خواهیم اعدامتان کنیم. همان

کمک به بچه هایی که طی این سالها هیچ ملاقاتی نداشتند. معمولاً کسانی بودند که خانواده هایشان به دلیل سکونت در شهرستان ها و به دلیل فقر و عدم توانایی هزینه ایاب و ذهاب و تأمین مخارج محل اقامت در تهران یا کرج هر چند ماه یکبار به دیدن فرزندانشان می آمدند. برخی خانواده ها هم آنقدر فقیر بودند که استطاعت پرداخت مقدار اندکی پول به بچه های خودشان را هم نداشتند.

برخی مواقع مشکل زبان هم عمل می کرد. یک خاطره غمگین و تاسف بار دیگر در این رابطه بگویم که حتی تا سال ۶۴ تا ۶۵ در زندان قزل حصار و گوهردشت به چشم می خورد. این بود که عده ای از خانواده های شهرستانی که از شهرهای آذربایجان یا کردستان یا سیستان بلوچستان و دیگر اقصا نقاط کشور می آمدند با مشکل بزرگی روبرو می شدند. اکثر این خانواده ها زبان فارسی بلد نبودند یا نمی توانستند راحت با این زبان صحبت کنند. از طرف زندانبانان یک دور فشار وارد می آمد که حتماً باید هنگام ملاقات فارسی صحبت شود. در نظر بگیرد که خانواده ها با هزار مکافات و سختی و بدون اطلاع از تاریخ و ساعات ملاقات، مثلاً در وسط هفته خودشان را می رساندند و کلی خواهش و التماس به دادستان قرار ملاقات می گرفتند و به زور خودشان را به کابین ملاقات می رساندند. اما از آنجا که اجباری بود که همه فارسی صحبت کنند، به محض شروع صحبت خانواده به زبان بومی، زندانبانان سریعاً مکالمه را قطع می کردند و مانع از ادامه صحبت طرفین می شدند. طرفین فقط با اشاره و اشک و نگاه می توانستند با هم صحبت کنند و سرانجام خانواده ها با غم و اشک و اندوه و حسرت شنیدن حتی یک لحظه صدای فرزندانشان روانه خانه و کاشانه شان می شدند.

■ آیا کشتار ۶۷ از قبل طرح ریزی شده بود؟ چگونه اتفاق افتاد؟

با شکنجه ها و کشتارهایی که در سال ۶۰ دیده بودیم، پیش بینی می شد که برنامه هایی در راه است. همه یک جوری خطر را حس می کردیم که رژیم مثل سال ۶۰ عمل کند و اتفاقاتی بیفتد. ولی زمان و شدتش را نمی شد پیش بینی کرد. اوائل سال ۶۷ هنوز اوضاع غیر عادی نبود، ملاقاتها برقرار بود. تا اینکه به ماه رمضان در تابستان ۶۷ رسیدیم. هنوز اعتراضی سر تحویل نهار صورت نگرفته بود که خود زندانبانهای رژیم سر ظهر در را باز کردند و غذا را به داخل هل دادند.

یک روز جمعه بود پادم نیست ۳ یا ۷ مرداد بود ولی روز جمعه بود که پادم می آید پاسدار بند در را باز کرد و بدون هیچ حرفی تلویزیون را برداشت و برد. تا قبل از این کار حتی ظهر و روز قبلیش گوینده اخبار همراه با مارش نظامی که پخش می شد، می گفت "فرهادیان به پا خیزید که بیستون در خطر است!"؛ دقیقاً عین این جمله را می گفت و بعد اینکه مجاهدین عملیات فروغ جاویدان را آغاز کردند، رژیم نیروهای خود را برای سرکوب آنها بسیج کرد و در اینکار هم موفق شد. البته این مسئله همزمان بود با پایان جنگ و بالا کشیدن جام زهر توسط خمینی.

بعد از اینکه تلویزیون ها را بردند، روزنامه ها و ملاقات ها قطع شد. بهداری قطع شد یعنی دیگر هیچ ارتباطی بین زندان و جهان خارج وجود نداشت. تنها وقت غذا در را باز می کردند و غذا یا نان را بداخل هل می دادند و می رفتند. این شروع موضوع بود. بعد از چند روز اعلام کردند که آنهایی که اتهام شان نامشخص است، بیابند بیرون. افرادی مثل من که اتهام مان نامشخص بود همراه با سه - چهار نفر دیگر رفتیم. گفتند: چشم بند بزنی، بیابند بیرون. ما رفتیم و به پاسداری که ما را می

روبرو شدیم که من اصلاً بعضیها را ندیده بودم ولی با بعضیها آشنا بودم. تا زمانی که من به بند برسم، خبر اعدام کلی از بچه ها را شنیدم و هر کس می رسید متأثر بود. بعضیها وقتی می دیدند دیگران نیستند و اعدام شده اند، گریه می کردند. فضا خیلی سنگین و سخت بود و باور نکردنی. ولی واقعیتی بود که اتفاق افتاده بود. این بند، خلاصه بند چپها شده بود. یعنی از مجموعه سه تا چهار بند چپها و فرعی و انفرادیها. از این به بعد، هر روز صبح زود پاسداری می آمد و با سر و صدا می گفت که پا بشوید و نماز بخوانید. عده ای پا می شستند، عده ای می خوابیدند و... پسر جوانی بود که طلبه حوزه بود و می آمد و امام جماعت می شد. عده ای می رفتند، عده ای نه و تا مدتی اینگونه گذشت تا اینکه آمدند و بچه های اوین را بطور کلی از گورهدشت بردند (تاریخ دقیقش را یادم نیست) و بچه های کرج ماندند که درون یک نیم بندی جا داده شدند. چون واقعاً چیزی از زندانیان نمانده بود، ۲۳-۲۴ چپ و مجاهد. از بچه های کرج تعداد قابل توجهی اعدام شده بودند. کلاً از بند اولیه ما که بردند برای برخورد، ۵ نفر اعدام شده بودند و دلیل اصلی کم بودن تعداد اعدام در بند ما، بدست آوردن اطلاعات از سؤال و جوابها بود و فرصتی که هر کس برای تصمیم گیری داشت. ۳ تا از بچه های کرج بودند و ۲ تا از بچه های اوین که اعدام شدند.

بعد از این اتفاقات دیگر بند روال عادی پیدا نمی کرد و همه دائماً ناراحت بودند. قبل از بردن بچه های اوین، آن تعداد جمعیت را به سه بند با نفرات خیلی کم تقسیم کردند. جو بندها خیلی سنگین بود و همه دائماً افسرده و ناراحت بودند.

تعدادی از بچه های کرج کرمانشاه را به بند آورده بودند. برای خاتمه دادن به این جو سنگین غم و ناراحتی، آنها خودشان تصمیم گرفتند و بما هم گفتند که ما می خواهیم این جو را بشکنیم. اصلاً از فردا شب می خواهیم شروع کنیم به سرودخوانی و حتی رقص و پایکوبی. این کار بزرگ و قشنگی بود در آن شرایط. حداقل در بند ما توانست جو را بشکنند، با اینکه نام و یاد آن بچه ها همیشه همراه ما بود. به نظرم بچه های کرج، موضع درست و خوبی گرفتند و تا حد امکان سعی کردند که روحیه ها تجدید شوند. آنها از فردای آنشب برنامه سرود های کردی و رقص محلی و دست جمعی را شروع کردند و آرام آرام بقیه هم پیوستند و این جو شکست.

بچه های اوین را بردند و کردها (که از آنها هم اعدام شده بودند) و بچه های کرج ماندند. آنها را هم بعد از مدتی بردند کرمانشاه و فقط بچه های کرج ماندند. فقط بچه های سیاسی کرج، بعنوان زندانی سیاسی در گورهدشت مانده بودند. شاید در انفرادیها عده ای مانده بودند ولی در عمومیها دیگر کسی نبود. بند حالت عادی داشت ولی باز هم یکی دوبار از آن جوهای سال ۶۷ ایجاد کردند و گهگاه با ایجاد آن می خواستند که آن را یادآوری کنند. یکبار لشگری آمد و (هنوز بچه های اوین بودند) گفت: ما با هیچکس تعارف نداریم. اگر کسی بخواهد کار تشکیلاتی بکند، یا بیرون برود و به گروهها ملحق بشود، مستقیم می آییم و می بریمش بالای دار.

تا اینکه من، حکم تمام شد. بعد از یکسال و نیم آمدند و با تعدادی شروع کردند به برخورد کردن. در واقع به نوعی دادگاهی مجدد بود چون هم حاکم شرع و هم دادیار آمد. یکی یکی را بردند به اتاقی و همان سؤالات تکراری که جرمت چیه؟ اگر آزاد بشوی می خواهی چکار کنی؟ من هم گفتم: هیچی، می روم و مثل بقیه مردم زندگی می کنم. در همان زمستان ۶۸ یک عده از جمله مرا آزاد کردند. ■

روز غروب حدود ۴ - ۵ پاسدار آمدند و گفتند که تمام افراد چشم بند بزنیید و بیابید بیرون و ما هم رفتیم. شروع کردند به تکرار همان سؤالات که در فوق گفتم. من هم اینبار برعکس دفعه قبلی گفتم: نه؟ چون می خواستم با بچه های بند باشم. ما همگی سؤال و جوابهای اتاق کناری را می شنیدیم یا بچه هایی که بر می گشتند همدیگر را با خبر می کردند. من هم گفتم نه و ما را به محلی بنام بند ۲ یا ۱۰۲ گورهدشت بردند که اتاق بزرگتری بود. وقتی ما رسیدیم هوا تاریک شده بود و بچه ها احتیاج به دستشویی داشتند. کلی در زدیم تا اینکه یکی از پاسدارها آمد و گفتیم که ما باید برویم توالت. رفت و برگشت. در را باز کرد و گفت بروید دستشویی ولی ما همگی چشم بند نزده بودیم که آنها با دیدن این وضع ما را به شدت می زدند. به قصد کشت می زدند بخصوص چند نفر اول را. من نفر دوم - سوم بودم و وقتی من را زدند هیچ چیزی نفهمیدم و وقتی در سلول روی صورتم آب ریختند، بهوش آمدم. من چند ثانیه یا چند دقیقه بی هوش بودم و درد شدیدی در قفسه سینه داشتم. بعد از چند دقیقه پاسداری آمد و گفت: همه چشم بند بزنیید و وگرنه همان بلا بر سرتان می آید. رفتیم و برگشتیم. ما کلاً ۲۹ نفر داخل آن اتاق بودیم. وقتی بیرون رفتیم، بعضی از بچه ها یواشکی از زیر چشم بند دیده بودند که روی در بعضی از اتاقها نوشته: برخورد شده یا برخورد نشده. برخورد شده ها کسانی بودند که دادگاه رفته اند و دیگری کسانی بودند که نرفته بودند و خبری نداشتند. ما را بر حسب اتفاق یا تصادف یا اشتباه یا... در کنار اتاقهایی انداختند که با آنها برخورد شده بود و از همه چیز خبر داشتند. بچه ها همان شب تا صبح زود با مرس با آنها تماس گرفتند. آنها گفتند که تا امروز ۱۰۰ نفر اعدام شده اند، سؤال خدا و... می پرسند و جواب منفی یعنی اعدام در مورد چپها، مسئله مرگ و زندگی است و رد خدا و پیغمبر اعدام را بدنیال دارد. همگی روی مسئله مرگ و زندگی تاکید داشتند و اینها را بچه ها از طریق مرس کامل فهمیدند. واقعیت این بود که در اینجا هرکسی باید خودش تصمیم می گرفت که چه جوابی بدهد.

زمانی که ما را به این بند آوردند به مناسبتی که نام چه بود، ۲ روز تعطیل شد و بدین خاطر برخوردی با ما نشد. بعد از دو روز آمدند و گفتند که چشم بند بزنیید و بیابید بیرون و ما دیگر همه قضیه را می دانستیم. می دانستیم موضوع اعدام است و پاسخ به سؤالات، مرگ و زندگی را تعیین می کند.

فکر کنم ۹ شهریور بود که حاج داوود لشگری ما را برد به یک فرعی در طبقه همکف زندان گورهدشت. ما را ریختند آنجا و خودش نیم ساعت بعد دوباره آمد. خیلی خشن ما را به صف کرد و بردند به جای دیگری و هرکسی می دانست که چه جوابی باید بدهد. یکی یکی ما را جلو می کشیدند و لشگری می پرسید: خدا را قبول داری؟ پیغمبر را؟ و...؟ سه نفر اول گفتن آره. نه اینکه آنها تصمیم گرفته باشند، بلکه همه گفتند آره. چون جواب نه مساوی اعدام بود. این را هم بگویم که فهمیدن این سؤالات آسان نبود و واقعاً بعضی از بچه ها از جانیشان می گذشتند تا خبر را به دیگران برسانند. داشتن خبر مساوی زندگی بود و نداشتن آن مساوی اعدام و مرگ.

از جمعی که ما بودیم، ۲۷ نفر گفتند: آره و دو نفر گفتند: نه. آندو را جدا کردند و بقیه را آوردند و سخنرانی کوتاهی که الان شما به بندهای خودتان برگردانده می شوید و از این به بعد باید نماز بخوانید و هر کس اینکار را نکند، بازای هر وعده، ۵ ضربه شلاق دارد و اگر ما این موضوع را بفهمیم، می آوریمش بیرون و شلاق می زنیم، تعارف هم نداریم.

همه را فرستادند داخل بند، همان بند اولیه خودمان. چون در این روزها شرایط کلاً عوض شده بود، ما با چهره های جدیدی